

تاریخ

تاریخ

تاریخ

بعد از آن قدری از سزای او آذینار اقامت نموده بعضی از مردم آنجا میزند و میزند آندند و بعد از آن میترسند و از آنجا میروند
 نود و پنج بوده که بیشتر آمد و در آنجا اقامت نموده چون حکومت آنجا بطایفه چکتره کام رسید و تقویت شدند که با تمام نموده
 مذکور شد بیشتر از پیشتر رواج یافت تا که سپاهیان آنجا تا مدتی طایفه وند و طایفه باکران و طایفه واکر و غیره می شدند و از آنجا
 ساکنان محله حسن آباد و محله رذیل که فرار خانقاه میترسند و از آنجا میروند و همچنین اولاد با با علی که آنجا میترسند
 و مردمان ایشان که جمعی کثیرند یکی شیعه اند و از قبایلی قبایلی که از آنجا میروند و از آنجا میروند و از آنجا میروند
 و از پرکانات آنجا پرکنند و به مشق برویت و بهت یکی شیعه اند و در دیگر پرکانات و بهت متفرقه است که آنجا میروند
 و تفصیل آن بطویل میآید بقیه نام دو ولایت قریب یکدیگر است که میگویند و ساکنان آنجا یکی کافرند و دیگری
 و دیگری اقلیتند میگویند در سنه الف امیر علی ای که کمال نیز کمال است بوقت کبیر از آنجا میروند و زو سالی که
 بقتل رسانیده و بجانهای آنجا را در هم شکسته و اموال و خزان بسیار بدست آورد و آنجا از آنجا میروند و زو سالی که
 یکی از عالم و سپاهی و رحمت شیعه اما مینه با اخلاصند فلان ایشان در شیع بر تبه است که اگر ایا نا از ستیان کثیر یا کثیرند
 ایشان جز میگیرند و با آنکه در جوار پادشاه عظیم الشان هندوستان واقعه خطبه نام نامی پادشاه عالیجاه ایمان کلاه ایران
 موسوی انارانه بر نام تجلیه میخوانند و از اقسام میوه سردی آنجا میروند و مشک و طلا و بذر از آنجا میروند و در آنجا
 و الیه المبرج و المال و الصلوة علی رسول الامتعال و حرة خیرة و ال تابع ال و طلیع طلال محاسن و ویم در بیان حال طایفه
 که پیشتر مشهور در سلطنت اهل بیان مذکورند الاوس و الخزرج دو قبیله بزرگند از انصار که حال ایشان از غایت اشتیاق
 با کفارند و اخلاص ایند و طایفه خصوصاً سعد بن عبادة خزرجی و اولاد او اجاد و بنت بخت علیه رضویه غایت ظهور دارد
 شایع قاضی میر حسین شافعی گوید که از سعید بن جبیر مرویت که چون حضرت مرتضی علی مرتضی حرم مطهر میبودند هر روز
 که از آنجا میروند و انصار بودند و قصد در اهل بیت رضوان و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و بعضی از اشعار اهل آنجا
 ایشان را ستوده و اظهار خوشنودی خود از ایشان نموده و فرموده بالعبثه الاوس و الخزرج القوم الذین هم اذوا و اعطوا
 فوق ما وهبوا یعنی قبیله اوس و خزرج آنقدرند که ایشان جاد بندگان را پس بکشند با ایشان بالاتر از آنکه بخشیده شده
 باشند و الله اعلم بنو حنیف طایفه از عرب باویدند که در زمان حضرت رسالت پناه مسلمان شدند و در آن قوم ملک آنجا
 نوزیر بود که از اداف ملک و شجاعان روزگار و فضیلتی زمان بود و شرف صحبت حضرت رسالت پناه در یافته بود و یکی ایشان
 از جمله مجتهدان اهل بیت بودند آورده اند که چون مالک شنبه که ابو بکر خلیفه ساختند آنرا پسندیدند و از صومعه خود بیرون کردند
 اتفاقاً روز جمعه آمدند رسید چون بسجده آمد دید که ابو بکر بر سر حضرت رسالت خلیفه میخواند پس ابو بکر گفت که ای رسول الله
 و الزم قعر بئناک و انت غفر لک و رد الحق الی اهلنا ما انتحی ان تقوم فی مقام الله و رسول الله و ما انت
 الی ما العذیر لا حدیج و لا معذرة انت لک علی علی با امره المثلین حی و رسول الله صلی الله علیه و آله یا الی الله الجوز
 یا الی الاضلالین ترد الحق لیتفاق علیکم الامر یعنی ای ابو بکر نفس خود زیاده از قدر طاقت با کبر و در گوشه خانه
 خود نشین و طلب آرزوی گناه خود بکن و حق را با صاحب حق بسیار آریا شرم بنداری از آنکه در جای مقام میآزی که خدا تعالی در سواد
 آنرا برای دیگری مقرر ساخته اند ای مکر فراموش گوی سلام کردن خود را در آن روز بر عین طاعت بدین عبارت که السلام علیک یا
 المؤمنین ای آل صابر و انصار اگر حق را بر گزید و صلی او قرار ندید کار بر شاد شاد خواهد شد ابو بکر چون این سخنان شنید بر پشت و کمر
 گفت خاموش باش که تو را اهل سابقه نیستی و در راه اسلام مجاهده نموده پس مالک گفت ترا از مجاهده چینیست تا بروی دیگری و آن
 باب انحرار کنی و عیبه آل تیم که قوم تو بودند و جایلت و اسلام از ادب و باعان تو ام دیگر بوده اند ابو بکر چون این سخن شنید
 شنید حاضر از آن گفت که گفایت کند و در ساز میایم اهل بیول گنده برایشه پای خود را پس جاعقی بر مالک گفت و او را گفت که ای
 کرده از مسجد بیرون نموند و در آن اثنا ایشان را تهدید می نمود و چون ابو بکر از آنجا فریاد شد و کنترل خود رفت خالد بن ولید را که
 او مالک دندان جایلت کند و کدورتی بود نزد خود طایفه و با او گفت هر قدر مردم که خواهی بردار و برو و مالک بن نوزیر را بیست
 منع زکات بکش و قوم او را اسیر ساز که غیر هم صلی در کار اندازند پس خالد صد سوار برد و از مدینه بیرون رفت چون بیان قوم
 بی

رسید صرفه و جکت ندید از شجاعت مالک که لیر نامدار بود برتسید اظهار آن نمود که من بجای میگیرم و هشتاد
صاحبان هم مالکند قوم او را اگر اندر نودند و ضایق گردند چون نصف شب شد خالد بزخواست و شمشیر روشت و بزرگین
مالک آمد که بر فراش خود خوابیده بود و او را بیدار بخت و بعد از آن لشکر باز آورد او تا سوار شده اکثر مردان آن قوم با کشتن
و فرزندان ایشان را سیر ساختند و مالهای ایشان را بقتیرت گرفتند و بهان شب خالد بزین مالک فریاد کرد و سایرین و خاندان را نیز
ابی بکر آوردند نقل است که مالک بن نویره در ایام جاهلیت حلیف دوست عمر بن الخطاب بود چون تهنه کشتن مالک را کردند
قوم او برین تهنه مسخره در آمد دید که خالد جانم پوشیده که از سایندن زنده زنگت گرفته و دست بر سر زده و در مسوزندوی خوشالی و تهنه
بکشتن مالک و سایر کردن قوم او میخوابد پس عمر باو گفت که ای شمر خج از روی دیبا کار میکنی و در مسجد رسول خدا میگردد دست با کتف
و حال آنکه قدرتی کرده بر مردی از مسلمانان و او را بزند و کشته و زن او را بخرام مباشرت نموده آنگاه دست دراز کرده تیرا از خانه او
بیرون کشیده بکشت و او را از مسجد بیرون کرده و گفت ای الله که اگر مرا قدرتی بفرستی تا بر آن خون مالک خواهم کشت پس خالد را بید
کرد بان بیرون رفت و نزد ابوبکر آمد و ماجرای خود را مذکور ساخت بعد از آن ابوبکر عمر را طلبیده و او را نصیحت نموده که خالد را در
مقامت مکن که او شمشیر است و آنچه کرده با من کرده و مصلحت در آن بود لاجرم دیگر عمر در آن باب چیزی نگفت تا آنکه چون خلافت
بهر رسید خواست که خالد را چون مالک خصام نماید خالد از او که تهنه شام رفت و در آنجا برود شیخ فاضل محمد بن ابی جمهور مدنی
جمع اجماع با بناد خود از مجلس بن علی قزاقی روایت نموده که گفت از حضرت امام رضا شنیدم که او از پدر خود از جد خود روایت نموده
که گفت روزی جمعی از شیعه که از آنجا جابری بن یزید جعفی بود بخدمت حضرت امام محمد باقر آمدند از آنحضرت پرسیدند که آیا پدر تو غلط
مرتضی یا ما است اول و ثانی یعنی ابوبکر و عمر را رضی بود آنحضرت فرمود که اللهم لا تقصدن من حر او لا تحقیرا که از سایرین حکمنا صواب است
بود بختی از ایشان گرفت امام محمد باقر گفت که جواب این سؤال از جابری انصاری باید پرسید پس کسیر فرستادند و جابری را نزد
طلبیدند و در آنجا سوال نمودند جابری گفت که من حاضر بودم که خود را با سایر ایشان بجهت حضرت رسول آوردند و چون نظر
خود بر قبر اقدس حضرت رسالت افتاد بگریه و فریاد درآمد و گفت السلام علیک یا رسول الله آنجا هست کاست تو بودند ما را بطریق
که نوبی و در طریقی امیر کرده اند و هیچ کس باهی جز محبت و میل با اهل بیت تو نداریم بعد از آن با صاحب پیغمبر که در مسجد بودند گفتند
که ای قوم چرا ما را امیر کرده اید و حال آنکه لا اله الا الله محمد رسول الله میگویم ابوبکر گفت بواسطه آنکه از ادای نذکره اقیاع نموده
خو لگفت چنین نیست و اگر چنین باشد که مردان از آن استماع نموده باشند زمان تو من را چنانکه هست و بعد از آن باو التی هرگز بود
آنرا تا از طریق ملک مع بندگی بر خود حلال ساخت الا حضرت امیر که خود بخت جعفر را که مادر محمد بن حنفیه است بمقتضای کرامتی که در
اصحاب مذکور است از ایشان گرفت و عقد نخواست نمود و با بجهت مالک قوم او را امیر کردن نماند و اولاد ایشان بسبب منع زکوة
بنود بلکه بواسطه میل و محبت ایجاب حضرت امیر و آنرا از اعتقاد خلافت ابوبکر بود چنانکه از پیش گذشت حدیث حضرت امیر نقل
اوضاع ساختن انصار و احوال حضرت امیر بود بلکه از آنحضرت نقل کرد که زمان خلافت ابوبکر نعمت رده بر ایشان نهادند و مقام سلام
ثابت قدم بودند اما اطاعت استحقاق خلافت اهل بیت رسالت و انکار خلافت ابوبکر نمودند و تهنه هیت آنکه امیر علی شمر کوفی
در باب تهنه اهل حضرت از اخبار حارث بن سراقه و غیر نقل نموده و گفته که چون ابوبکر بعد از کشته شدن سید کشتی نماند پس
انصار بر اجد تهنه خلافت و طلب سعیت خود با اهل حضرت و کینه و حین فرستاد و بعضی از آن قبایل مانند شمش بن قیس کلبی
از ملوک کندی بود قبایل خلافت ابوبکر نکرد و گفت هرگاه اتفاق تمام اسلام بر خلافت ابوبکر ظاهر شود و تهنه موافقت خواهم نمود و بعضی
انقبایل همچنان زیاد بن سید که مدینه بخت نمودند چون بدر چند بر آمدند مردان را جمع کرد و گفت ای مسلمانان صدقات در هر مرد
که تربیت صدیق نیزستم که آنجا لشکر نموده است ما فرجابت بسیار خدا عزوجل شرا بمل بده کفایت کرد مردمان دلی صدقات آنجا
نهادند بعضی از مسلمانان همچنان قوم از بنی عدو و ذناب زیاد اموال بنی قریظی میدادند تا مدنی شتری از آن جوانی را و اوضاع صدقات
بفرستاد و صدقات مال را مالک کرد و جوان آمد گفت من این بخت را دوست دارم از دست مبارک دیگری بتر از این بعضی مدینه را
فد که بفرستاد و این تهنه را بجا بست که جوان کندی را شمر بن یزید انصاری بخدمت حارث بن سراقه که یکی از سرداران آن بود
و گفت حال بنویسم چنین است صلح دارم که تو شجاعت اینکار کنی تا آن شمر بن یزید دیگری بستاند که من آن شمر بن یزید را

بگفته

حارث نزدیکت زیادین بسید آمد و اینمخی ما انا و الهامس نمود که کار این شتر سهل است چون گویان شتر و بیکر مدید که بگویند شتر را بید
 و در زیادانکار کرد که آن شتر بیاض صدقات موسوم شده باز داون روانی باشد بجز آنکه در ششم شد نزدیکت کار شتر این صدقه رفت
 جواز گفت شتر خویش باز کن و بفرجه تصور من بسلامت بخانه رود اگر کسی سخی کویش بیشتر متراود از بدیع او پس روی گنم با فخران حدیث
 رسول اورا طبع بودیم و چون اورا فغان حق رسید که انزال بیت او کسی بجای او نشیند آنکس اطاعت داریم سپر از بی قدری با بر ما چو
 رسد و با ما چه کار دارد در اینمخی شهری نشا کرد و در تاجی و اتجا بخاندان مصطفی و تبرا از ابو بکر تزد زیاد فرستاد و زیاد چون شتر شد بران
 و ترسان با یاران خود راه میسر گرفت و از دود متزل شهری در معنی منتسبید بازس فرستاد و از آنجا بنیضه بنی زید رفت و از بنی
 شکایت کرد و ایشانرا با طاعت ابی بکر خواند ایشان گفته اند می یاد ما را با طاعت کسی بخوانی که رسول طاعت او کسی را وصیت کند
 و در معنی کار او مثالی نداده زیاد گفت راست میگویند و لیکن حاجت مسلمانان با تعاقق اورا اختیار کردند گفته چون خستیا بیکر و دیگر در
 اهل بیت رسول را از میان بیرون نهادند و این کار حق ایشان بود بقول خدای عزوجل که فرموده و اولوالارحام بعضهم اولی ببعضی
 کتاب الله زیاد گفت صاحب و انصار در کار مسلمانان از شادانان ترا باشد گفته بگذای که حسد کردند و حق از مستحق بیرونند و این طبیعت که بر
 از دنیا بیرون رفت تا امت را متدانی از اهل بیت خود و نصب نکرد آنکون ای زیاد از قبلی بیرون شو که دعوت تو بقرابت
 و سخنان ترا در حق خویش قبول نخواهیم کرد اینست آنچه ابن عثیم در این مقام از کتاب توحید ذکر نموده و در بعضی از روایات مذکور است که
 چون ابو بکر مال زکوة از مالکت طلبید پیغام فرستاد که پیغمبر را امر فرموده که زکوة را بسودیم و نه ترا امر کرده که آنرا از ما طلب کنی پس
 طلب چیزی از ما میکنی که خدا و رسول تر با آن امور نشاقتند لاجرم ابو بکر تا پیش از اهل رده کرده و بان سینه خالد را بر ایشان
 فرستاد و امر دان ایشانرا گشت و در زمان ایشانرا سیر فرمود شیخ بن حجر عسقلانی در کتاب اصبا به آورده که حضرت رسول مالکت بنی
 عامل صدقات قوم خود ساخته بود و چون خبر وفات حضرت رسالت و خلافت ابو بکر بدو رسید صدقات را از حضرت میخواست
 نمود و چون خالد اورا کبشت مذن اورا تصرف نمود و اورا اسیر کرد و او را مالکت نمود و او را بر آمد و در کتاب ابوبکر سخن کرد و ابو بکر
 اسیران را آورد و از زیر پیرین بکار برد و آنرا نموده کما ابو بکر خالد را امر کرد که زن مالک را بجزام متصرف شده دست از او بگذارد و عمر در کتاب
 بسیار بنحال نموده اما ابو بکر در احد و شد و تیران چهار تا بیت بن قاسم روایت نموده که خالد زن مالک را کفایت حسن و جمال بود
 و چون مالکت از آن میل خالد را بجانشین خود فهمیده با زن گفت گشتی مرا و من گشته نخواهم شد الا بسید توانیت کلام ابن حجر
 و با بجهت نیاید وضعی انظر عظیم خالد را آنکه سلامت کرد و نیز روایت که هر دو ایام خلافت خود جا قید کرد از قوم مالکت با مانده بودند
 جمع کرد و از شاه و اولاد او مالک ایشان آنچه نزد مسلمانان بود گرفتند و ایشانرا در بعضی اندامات مانده شد که بنا بر اتهام عمر و بنای
 بعضی از زمان ایشانرا که بسوخته شتر برده بودند و حاطه شده بودند آوردند و بشوهر ان ایشان سپردند و با بجهت و استواران
 و شاه و داری تحت او دکان آمد و یکی از دو امر لازم است یا آنکه تقسیم او بیکر تقسیم باشد و مسلمانان از او در طه تا اول حرام و بیاحت
 خروج انداخته باشد و امر اردان نیز و قلام ساخته باشد یا آنکه هر دو آن است و ادخا کرده باشد و امران و نسا و ذاری که حق مسلمانان
 شده بود از ایشانرا شایق گفته بجای معنی داده که مستحق آن بوده اند اما با شتر تسلا و تساول بجزام نمایند و هر یکت از این دو شق را او یکا
 ابوبکر و عمر اختیار فرمایند مالکند و طلب موایان خاندان آن حاصل است و یا فنی در تاریخ خود مقدمه و بجهت حسن ظن صحابه که
 در بسیاری از مباحث که بکار اهل سنت است حصار خود ساخته است و گفته چون منصف صحابه بزرگوار است که چنین موجود
 از ایشان صلا شود و بیایم که محال مع حاج و تاویلات بجای ایشان پیدا کنند و تا بر این مقدمه کاذب که بر او صلاح حال کثیرا اختلاف
 خالد مباح دانستند از آنکه هزار من مکره و بجهت چاشنی کفایت بخند و با بجهت بیان ما جراحی خالد با مالکت دروغ بیار که اگر ای
 از آن در کتب تواریخ و سیرت و با وجود این همه اتهام دروغ وار کتاب تامل و نویل پیروغ چون قمریت که در عکرا حاطه
 نباشد و در آخر سخنان خود از واقع نقل نموده است که چون خبر کشتن خالد را گرفتند و در آن و بدین سید عمر را بکر گفت که خالد
 کرده اورا رحم بایکری و ابو بکر گفت هرگز من خالد را با من کنه نخواهم کشت چو خبر از او که او در این باب اعلی کرده باشد و در آن تاویل
 نموده باشد حکمت پس در آخر کن گفت شمشیر را که خدا تعالی از غنوف بیرون برده است من در خلاف پنهان نمیا زم و باین
 نیز گفته ام و در اشعار ابی زبیر و باب شاعرت عمل خالد گفته نقل نموده و آیا نیست بالعبیه اصبت فبما حقا و معنیها

مالکت

ابن خطاب

فردی ۲۱

اموال

بغارسها المرحوم شيخ الجواهر الاصل الحلي وطوبى لك انك لعل هذا الليل من قبلك قضى خالدا بعبادته
لعزبه وكان له فيها شوق بذلك فامض هو وبخالده في طاف عنان الموحى والامثال والاشباح والاصح
العبرية فالكا في الهوا لك من اللطائف والاولى بعد ومن الرجال المعتمدين الصعاليك ومخفى ما ذكره في كتابه
ما كنت تترجمها ميت وهو شريك في عدم سابقه في اسلام و عدم حضوره في مشاهد غزوات سيد المرسلين عليه واله الصلوة والسلام
بالله صاحب استيعاب در احوال خالده كفتك لا يتقبله شهد قبل الفتح وتير كفته كه بصحت ربيده كه حضرت رسالت كجاء
خالده بيمينها كه نام آب طايفه از غرب بود بميتي فرستاد و او جمعي از مردم آنجا را با ناسخ كجست و چون خبر حضرت رسالت ربيده
آز روي شده فرمود كه اللهم اني ابرو اليك بما فعل خالده و اگر حضرت رسالت خالده را بجا ربنم صبا بجا ربي فرستاد و از كره
او بيزار شد ما كرا خد سال صل صلوات قوم او نموده تا وفات حضرت بغيره تعصيري از او بظهور ربيده پس آن كتاب تحمل و تاويل
ناحق و بختن و زنا كردن خالده و ترك تاويل در تمام ما لك از تسليم زكوة باني بكره حكم محض و مكابره صرف باشد ما انك از كلام صبا هيا
و امثال او معلوم شده كه ما لك اصل زكوة داد و از ممنوع و حرام ندانسته بود بلكه تسليم از ابا بكره و بعد ان نقل نموده ما لك زكوة را بركش
و بفقراي قوم خود تقسيم نمود و اگر او اصل زكوة را حرام دانستى ما بيتي كه از ايشان صاحبان مال كذاشتى و برابر ايشان پوشيده است
كه باعث فضلاي اهل سنت در ارتكاب امثال اين تخلفات و كلمات چيست اينچه از آنست كه ما لك دستار خاندان بود و خالده
و شمرن عيليت چنانكه شاعر گفته همه پذيرى چون نال على باشد مرد زود بخردش و كونه نصلوبت سختي بي كان كفتن تو بايد
تايد كه ترا بدل اندر غضب و دشمنى آن عبات و در خوب كفته شيخ اجل بجليس اگر رحمته كه در سينه كه غضب سر او بطلب قرار گرفت
طرفه نبايد داشتن كه توفيق هيات و سعادت اقبال شريعت و كمال بعديت و ضياع افاضات آنجا مبرور كرد و ظاهر چه كويد و كند
خطا و ربا باشد خسر الدنيا والآخرة ذلك هو الخسران العظيم مخفى نماند كه در جواب حسن ظن بخدمت تعالي و انبيا و اوصيا معصومين
مستقول مسرعت اما بغير ايشان كه بايزار خطاب شده ممنوع بلكه از ايشان حال رجال استعلام احوال باطن ايشان در نظر ارباب عقل حكمت
واجبت زيرا كه بسيار باشد كه حسن ظن بمرء موجب آن شود كه يكى از ما بشعور در دام جليل و مكر و خيل و خدر و بگري و قشود و حسا
كتاب احتجاج در ايقاب فضلى بر اصلى از حضرت امام زين العابدين عليه السلام ربيده انموده كه عاقل را در اذعان اعبا و مقدمه كاذبه قوم كذا
و چون كلام عجز نظام در قايت فصاحت و بلاغت بود انرا نقل بالمسطر نموده قال في كتاب الاحتجاج وعن الرضا انه قال
قال على بن الحسين و اذا رايت الرجل قد خسر شيئا و هدد به و تاوت به في منطقه و تخاضع في حر كانه فرد و بدلا
بغيره فما اكثر من فحيرة تناول الدنيا و ذكوب الحرام منها الضعف فليته و ما نشو و جين قلبه فوضيبت اللين في قائلها فهو لا يزال
يخيل النفس ظاهرا فان تمكن من حوائجها و اذا وجدتموه ينف عن المال الحرام فرد و بدلا لا يغيره فاما ان شئوا لخلق مختلفه
فما اكثر من بنوع المال الحرام و ان كثر و يحمل نفسه على سوءها قبضه في ايامها عنهما فاذا وجدتموه ينف عن ذلك فرد و بدلا
لا يغيره حتى ينظر فلما يعقل عقله فاما اكثر من ترك ذلك اجتمع لا يرجع العقل متين فيكون ما يفتد به الجهل اكثر مما
يصلح به العقل فاذا وجدتم عقله متينا فهو بدلا لا يغيره حتى تنظر ما مع هواه يكون على عقله او يكون مع عقله على هواه و كذا يحتمل
للرايت الباطلة و زهد فيها فان في الدنيا حصر الدنيا والآخرة بترك الدنيا و بربان لذة الرابطة الباطلة الضل
من لذة الاموال و انتم الباطلة المحللة فبذلك ذلك اجتمع طلبا للرايت حتى اذا قيل له اتوا الله اخذت العثر بالامم فبغير
بهم و ليقتر اليها فهو يخط عشوا يقوه او الباطل الى بعد فاما الخلاء و جهاد به بعد طلبه لا يقدر عليه طغيان فهو يحمل
فانهم الله و يحرمها احل الله لا يبالى المعانات من ينهنا انسلت له و ما يشاء الله قد يثواب الله من اجلها فان ذلك الذي غضب
الله عليهم و لعنهم احد لم عذابا مهنيا و لكن الرجل من الرجل هو الرجل هو الرجل هو الله و قواه من الله و رغبنا
الله بربى الله مع الحق قريبا المعرة الا بد من المعرة في الباطل و يعلم ان قليل ما يحمته من حشر انما يؤدبه
الى دعاء التيم دارا لا يتبدل لا تعدوان كثير ما يلصق من انما ان مع هواه يؤدبه الى عذاب الانقطاع لوق
لا يروى ذلك الرجل نعم الرجل فتمت كوابسته فمذلة و بكم في غر و شلوا فان لا زل دعوة ولا تخب لطلبة
و كتاب مناسب مما ذكره است كبرى طيفه قومي انك انرا ايشان هديا مبرور و حضرت امير المؤمنين على بن ابي طالب ربيده

خلیف از بار بگرفت و محمد بن حنفیه از او پیداست و اهل سنت از اینجا استدلال میکنند بر صحت امامت ابی بکر و میگویند که اگر امامت
 او صحیح نبود باستی که قسمت و تصرف او در خمس غنیمت صحیح نبودی حال آنکه امیر المؤمنین خوله را از غنیمت گرفت و آزاد کرد و عقد
 نکاح فرمود اینست کلام صحیح و مؤلف بر آن نظر است از چند وجه اول آنکه اگر امام میگویم صحت قسمت و غنیمت را چنانکه باقی
 و جان معلوم شد دیگر آنکه وقوع اعتقاد عتاق خوله از آنحضرت ممنوع است بلکه چون آنحضرت معتقد صحت آن قسمت و غنیمت نبود بلکه
 منکر اصل خلافت ایشان بود و او را بطریق آزادان عقد نموده زن خود ساخت نه آنکه آنحضرت آن غنیمت را صحیح و خوله را بنده نشاند
 و چون عقد موقوف بر آزادی بود او را آزاد نموده عقد کرد دیگر بر تقدیر تسلیم صحت آن قسمت غیر تقسیم و تقسیم میگویند که امام حق
 در آن زمان نیز حضرت امیر بود پس میتواند بود که آن قسمت و غنیمت را بخواهد فرموده باشد و این هنگام تقریف او فرغ صحت قسمت است
 از آن حیثیت که او خلیفه بود و خواهد بود تا صحت خلافت او لازم آید بلکه فرغ تجویز آنحضرت بود و نظیر اینکلام است آنکه اهل سنت
 میگویند که حضرت امیر در نماز اقامه ابی بکر میکرد پس اگر امامت و خلافت ابی بکر درست نبودی آنحضرت او را منکر بودی باستی که
 نماز او درست نبودی و اصحاب در جواب گفته اند که بر تقدیر تسلیم آنکه حضرت امیر و عقب ابی بکر نماز گذارده بانیست اقامه کردن او
 ممنوع است و در آن شباهت خراط القاد و چون امام حقیمی آنحضرت بود نماز ابی بکر هرگز کس بر او تقدم نماید باطل خواهد بود نه نماز آنحضرت
 و باین تقریر ظاهر شد فساد استدلال اهل سنت از وقوع قال ابی بکر جماعت بنی حنیذ که ایشان را اهل ذمه نام کرده بود بر آنکه ای کفیه
 یا ایها الذین امنوا من برئذ منکم عنده سنه فسوف یات الله بقوم یحبهم و یحبونهم اذله عن المؤمنین اعتراف علی الکافیر
 یجاهدن فی سبیل اللہ لایخافون لوفه لا یمل الا الله در شان ابی بکر نازل شده و از جمله کلمات و صفات فخر الدین راز آنکه آنحضرت
 آیه مذکوره گفته که این آیه از اول دلایل است بر فساد مذہب امامیه زیرا که آنکه اتفاق کرده اند بر امامت ابی بکر اگر منکر نفس جلی حضرت
 امیر شده باشند هرگز تمام ایشان مرتد خواستندی بود و باستی که خدا تعالی قومی را بر ایشان فرستادی که با ایشان محاربه کنند و در
 ایشان بدین حق نماید و چون چنین نیست بلکه امر بر عکس است زیرا که فرقه شیعه همیشه مقهورند جزم حاصل شد بر آنکه نفس جلی در باب
 امامت حضرت امیر نبوده و فاضل فیثابوری در این مقام از تقریر خود بر فخر الدین رازی اعراض نموده و گفته که کسی لمیرسد که حضرت
 شیعه نموده در جواب گوید که تواند بود که خدا تعالی بعد از این قومی را بر آنحضرت که با آن جماعت محاربه کنند و در غایت که مراد از خروج
 مدعی موجود همان باشد زیرا که محاربه کسی که تابع دین و اهل علم باشد در حکم محاربه اهل است و فاضل مذکور با آنکه اشعری الاصول شافعی
 الفروع است چنانکه در آن تقریر خود تصریح بآن نموده از متعصبان زمان خود ترسیده و از ایشان معذرت طلبیده و گفته که این سخن
 بطریق منع ذکر کرده ام نه از روی تعصب و میل مذہب شیعه بواسطه آنکه اعتقاد و تصدیق به کرام امری شایسته است و الله اعلم و مؤلف
 گوید منع مذکور اگر چه حق است اما سند او خالی از تکلف نیست و اصوب در جواب آنست که مراد از مرتدان در آنجا که کریمه ناکشین و قاسطن
 و مارقین بودند که حضرت پیغمبر امیر المؤمنین علی را خبر داده بودند آنکه او با ایشان مقاتله خواهد نمود و اگر ایشان با خلفای شایسته در کنار
 نفس جلی و غضب حضرت امیر شریک بودند و نمونید اینست آنکه از آنحضرت روایت کرده اند که در روز حرب جمل آیه مذکوره
 تلاوت نموده فرمود که ما قتل اهل هذه الایة حتی الیوم یعنی اهل این آیه را تا امروز کسی با ایشان مقاتله نموده بود و آنست که
 بآن مأمورم و ایضا نمونید اینست آنکه فاضل فیثابوری در تنظیم این رسیده نقل نموده که گفته اند جمیع آنچه حضرت پیغمبر در روز خیبر از او
 حضرت امیر ظاهر نموده فرمود لادفن الراية الی الجبل بحب الله و رسوله و بحبته الله و رسوله و باینست
 که آیه مذکوره بنا بر اشمال او بر آن افتاد و در شان حضرت امیر علیه السلام نزول نموده و ایضا قول خدا تعالی در آیه مذکوره و لایخافون لوفه
 لا یمل مؤید مطلوبست زیرا که در قائل ناکشین و قاسطن و مارقین که بسیاری از ایشان سینه سینه نام و یکی متظاهر با سلام بودند خوف
 طاعت مردم کنی پیش داشت اما مرتدان عمر بر او قائل ایشان تو هم طاعت نمودند خدا تعالی فاعل او را بعدم خوف از آن هیچ
 نماید و آنچه در علی التوفیق هم در کتاب انساب سنی مسطور است که همان نیست و سون میم و دال جمله قبیله است
 از زمین که در کوفه نزول نموده بودند و سلسله نسب ایشان بجهان میرسد و همه از ابطن بسیار است که از آنجمله سلیم است و پیام و پیام
 و مرزب و واجب و در بر طین جماعتی هستند که در موضع خود ایشان را ذکر خواهم نمود و روایت نموده که اهل کوفه و اهل بصره با هم
 در مقام مفاخرت شدند تا آنکه سخن بگفتند که اهل کوفه نام بردند از اهل

است

حج

فما هر ساخته که جمعی از آن در بصره مستند تا آنکه سخن قبیلہ همدان رسید آنگاه اهل بصرو ساکت شدند و اعتراف نمودند که
 در بصره از قبیلہ همدان کسی نیست و نیز در انساب مسطور است که نسبت همدانیه در اهل کوفه بسیار است و بسیاری از ایشان
 کرده و تصریح به شیخ و علم و زهد و ورع ایشان نموده و نیز روایت نموده که حضرت امیرالمؤمنین در شان قبیلہ همدان فرموده که
 فلوکنت بوابا علی باب حبه لقلت لهدان ادخلی بسلام و در کتاب سفر السعاده که از تصانیف شیخ محمدالدین فیروز آبادی
 شافعی صاحب کتاب قاموس اللغه است مسطور است که روایت نموده بهیچ با بنا و صحیح که چون کتابت حضرت امیرالمؤمنین علی بن
 محمدت حضرت رسالت رسید که قبیلہ همدان در دست او مسلمان شدند حضرت رسالت از غایت سرور و فی الحال سرچشمه
 شکر بنامند و مکر فرمودند السلام علی همدان و مخفی نماند که بیت مذکور که سماعا نقل نموده متعلق بیا قیست که حضرت امیر در مقام
 حکایت حرب صفین ذکر قبایل همدان و باز نمودن فضایل و مدایح ایشان نشا فرمودند و آن بسیار با خلاصه شرح حکای قاضی حسین
 بمیدی بر آن نوشته نقل نموده و آن اینست ولما دایت الخجل بفرع بالفا فوارسها حمر الیون دقام و اقبل و هج
 ذالک کانه غامه و جن بلیس بقتام و نادا ابنه نذیذ الکلاغ و محسبا و کتده لخم و حی حرام بعتت همدان
 الذین هم هم اذانا بامر جنتی و سهام میفرماید که چون دیدم سبب آنرا که کوفه همیشه در بنیره سواران شیخ
 چشان که بودند خون آلوده و کرد و حرب در آسمان کویان بری بود برای پوشاندن آسمان پوشاننده بگرد و سیاه و نذا کرد و پسر
 ذوالکلاع را و قبیلہ بنی مخضب را و قبیلہ کتده را و قبیلہ حرام را آنکس که در دم همدانرا که ایشان آنگاه که چون رسد کاری سخت
 من و تیرهای منندتته و نادیت فهم دعوت و اجابنی فوارس همدان غیز لایم فوارس همدان لبس بعزل غداة
 الوغام لشکر و شام و من ارجع الشتم المطاعین بالفا و رم و اجبا السبع و یام و من کل حی قدامشی فوارس
 و ذو بجدات لدى الکفاه کرام بکل رد متی و عصب الخاله اذا اختلفت الاقوام شعل حرا یقوم حامی الخلیفه
 منهم سعید بن قیس و الکریم بجای فحاضوا لظاهها و اضطلوا بشرارها و کافوالدی الهمجاء کشر بامام
 میفرماید که در میان ایشان بچاندن پس جواب دادند مرا سواران از همدان غیر ناکسان سواران از همدان که خستند و بی سلاح
 باید او جنگ از قبیلہ بیکر و قبیلہ شام و از قبیلہ ارجب بزرگان زننده بنیره قبیلہ زهم و قبیلہ سعید و یام و از قبیلہ بحقیقت آمدند
 بمن سواران خداوندان شجاع و کارد کار بزرگان بنیره و رتی شمشیر که نپنداری آنرا چون آمدند که کتده و حما آتش افروز و خسته
 ایشانرا نگاه داند و آنچه واجب است نگاه داشتن آن از ایشان سعید پسر تیس و بزرگوار حایت کند پس آمدند در زمانه آن پیش
 و گرم شدند با آنچه از آن آتش محبت و بودند نزد کارزار چون آشنایان باوه تمه جزئی الله همدان الجنان فاتهم و فاهم
 العتد کل یوم مخصا لهدان اخلق و دین بزینهم و لین اذا الاقوام حزن کلام مته فاتهم تدارهم اضیة
 نبت عندهم و غبطه و طعام الا ان همدان الکرام اعرة کاعز رکن البیت عندهم فانا س مجنون التبه
 و فقطه سراع الی الهمجاء غیر کلام فلوکنت بوابا علی باب حبه اقول لهدان ادخلی بسلام
 میفرماید جزا داد خدا هم از این شتا چه بدستیکه ایشان تیرهای شمشیر در بر روز خصومت کردن هر چه از دست خوبیا و دنی که
 میآید ایشانرا و زمی چون پرسند و خوبی سخن هرگاه که آتی ایشانرا در سرای ایشان برای همان شدن شب که در می نوشان
 در رشک و طعام بدستیکه همدان بزرگان اجند اند چنانچه اجند است گوشه خانه کعبه نزد مقام ابراهیم مردی اندک دست
 پیغمبر را کرده او را شتاب کند کان در کارزار زننده و نک کنند چون من باشم در بان بهشت گویم من همدانرا در آید بسلام
 حکایت ابن عثم که دید عمر بن حصین سکونه و حرب صفین از عقب مرتضی علیه السلام و داد و میخواست که آنحضرت را بنیره بزد سعید بن
 قیس را و القبل آورد و این ابیات گفت بالبریه الا ابلغ معا و بهر شخص و در جم الغیب بکشفه الطون بانا لایزال
 لکم عدا طوال الدهر ما سمع الحسن الرتران فالذنا علی ابو حسن و سخن لبتون و انالان بذب
 سواه و ذالک الرشد و الخط الشمین و چون عویر بشیخه جمعی بر از قبایل مخضب کتده و لخم و حرام همراه ذی کلان
 کرد و گفت اخرج واقصد بجهت همدان بختی چون علی ایشانرا بد رفز و دایم کن گفشد بیک لیک با امیرالمؤمنین
 علیکم بهذه الخلفان معانیه قلصدکم بها و چون از غم و غم بر نفس بر و همدان توجه شد و خصم را بخت و اخطا

موم ۵۱

در بصره

در بصره از قبیلہ همدان کسی نیست و نیز در انساب مسطور است که نسبت همدانیه در اهل کوفه بسیار است و بسیاری از ایشان کرده و تصریح به شیخ و علم و زهد و ورع ایشان نموده و نیز روایت نموده که حضرت امیرالمؤمنین در شان قبیلہ همدان فرموده که فلوکنت بوابا علی باب حبه لقلت لهدان ادخلی بسلام و در کتاب سفر السعاده که از تصانیف شیخ محمدالدین فیروز آبادی شافعی صاحب کتاب قاموس اللغه است مسطور است که روایت نموده بهیچ با بنا و صحیح که چون کتابت حضرت امیرالمؤمنین علی بن محمدت حضرت رسالت رسید که قبیلہ همدان در دست او مسلمان شدند حضرت رسالت از غایت سرور و فی الحال سرچشمه شکر بنامند و مکر فرمودند السلام علی همدان و مخفی نماند که بیت مذکور که سماعا نقل نموده متعلق بیا قیست که حضرت امیر در مقام حکایت حرب صفین ذکر قبایل همدان و باز نمودن فضایل و مدایح ایشان نشا فرمودند و آن بسیار با خلاصه شرح حکای قاضی حسین بمیدی بر آن نوشته نقل نموده و آن اینست ولما دایت الخجل بفرع بالفا فوارسها حمر الیون دقام و اقبل و هج ذالک کانه غامه و جن بلیس بقتام و نادا ابنه نذیذ الکلاغ و محسبا و کتده لخم و حی حرام بعتت همدان الذین هم هم اذانا بامر جنتی و سهام میفرماید که چون دیدم سبب آنرا که کوفه همیشه در بنیره سواران شیخ چشان که بودند خون آلوده و کرد و حرب در آسمان کویان بری بود برای پوشاندن آسمان پوشاننده بگرد و سیاه و نذا کرد و پسر ذوالکلاع را و قبیلہ بنی مخضب را و قبیلہ کتده را و قبیلہ حرام را آنکس که در دم همدانرا که ایشان آنگاه که چون رسد کاری سخت من و تیرهای منندتته و نادیت فهم دعوت و اجابنی فوارس همدان غیز لایم فوارس همدان لبس بعزل غداة الوغام لشکر و شام و من ارجع الشتم المطاعین بالفا و رم و اجبا السبع و یام و من کل حی قدامشی فوارس و ذو بجدات لدى الکفاه کرام بکل رد متی و عصب الخاله اذا اختلفت الاقوام شعل حرا یقوم حامی الخلیفه منهم سعید بن قیس و الکریم بجای فحاضوا لظاهها و اضطلوا بشرارها و کافوالدی الهمجاء کشر بامام میفرماید که در میان ایشان بچاندن پس جواب دادند مرا سواران از همدان غیر ناکسان سواران از همدان که خستند و بی سلاح باید او جنگ از قبیلہ بیکر و قبیلہ شام و از قبیلہ ارجب بزرگان زننده بنیره قبیلہ زهم و قبیلہ سعید و یام و از قبیلہ بحقیقت آمدند بمن سواران خداوندان شجاع و کارد کار بزرگان بنیره و رتی شمشیر که نپنداری آنرا چون آمدند که کتده و حما آتش افروز و خسته ایشانرا نگاه داند و آنچه واجب است نگاه داشتن آن از ایشان سعید پسر تیس و بزرگوار حایت کند پس آمدند در زمانه آن پیش و گرم شدند با آنچه از آن آتش محبت و بودند نزد کارزار چون آشنایان باوه تمه جزئی الله همدان الجنان فاتهم و فاهم العتد کل یوم مخصا لهدان اخلق و دین بزینهم و لین اذا الاقوام حزن کلام مته فاتهم تدارهم اضیة نبت عندهم و غبطه و طعام الا ان همدان الکرام اعرة کاعز رکن البیت عندهم فانا س مجنون التبه و فقطه سراع الی الهمجاء غیر کلام فلوکنت بوابا علی باب حبه اقول لهدان ادخلی بسلام میفرماید جزا داد خدا هم از این شتا چه بدستیکه ایشان تیرهای شمشیر در بر روز خصومت کردن هر چه از دست خوبیا و دنی که میآید ایشانرا و زمی چون پرسند و خوبی سخن هرگاه که آتی ایشانرا در سرای ایشان برای همان شدن شب که در می نوشان در رشک و طعام بدستیکه همدان بزرگان اجند اند چنانچه اجند است گوشه خانه کعبه نزد مقام ابراهیم مردی اندک دست پیغمبر را کرده او را شتاب کند کان در کارزار زننده و نک کنند چون من باشم در بان بهشت گویم من همدانرا در آید بسلام حکایت ابن عثم که دید عمر بن حصین سکونه و حرب صفین از عقب مرتضی علیه السلام و داد و میخواست که آنحضرت را بنیره بزد سعید بن قیس را و القبل آورد و این ابیات گفت بالبریه الا ابلغ معا و بهر شخص و در جم الغیب بکشفه الطون بانا لایزال لکم عدا طوال الدهر ما سمع الحسن الرتران فالذنا علی ابو حسن و سخن لبتون و انالان بذب سواه و ذالک الرشد و الخط الشمین و چون عویر بشیخه جمعی بر از قبایل مخضب کتده و لخم و حرام همراه ذی کلان کرد و گفت اخرج واقصد بجهت همدان بختی چون علی ایشانرا بد رفز و دایم کن گفشد بیک لیک با امیرالمؤمنین علیکم بهذه الخلفان معانیه قلصدکم بها و چون از غم و غم بر نفس بر و همدان توجه شد و خصم را بخت و اخطا

پیک

علاقه

دوستان

قبایل

با قبایل بیدان گفت انتم دروغی و ستمی و جنتی و الله لو کان الله بخیر فی بندگی لادخلتکم فی خاصته
 پس این آیات نشانی فرمود و امام قرالی در احیای علوم کوید علی از کثرت طلاق گفتن امام حسن مجتهد بود و بر بنبر میگفت انی جنتنا
 مطلقاً فی خلافتی بودی از قبیل بیدان برخواست و گفت و الله ای امیر المؤمنین با دقت با و در سیم آنقدر که اراده او باشد اگر خواهد نگاه
 دارد و اگر خواهد بگذارد و علیه خوش آمد و بیت اخیر تعلقه خواند مشتملاً بر معانی در کتاب نساب گفته که شبانم کبیر شبنم
 و فتح با موصوفه و در آخر میم بعد از الف نام بدین است درین و اهل آنندینه یکی از خلافت شیخان و شبانم طایفانند از بیدان که در کوفه
 نزول نموده و عبد الجبار بن عباس ششامی بیدانی کوفی محدث از ابطایفه است و در شیخ غلوی تمام دارد و این بیت در دیوان
 آنحضرت در اظهار طلال اندوه از قتل اعیان قبیل شبانم در صرب باغیان اهل اسلام مذکور است بالعربیة و وصیحت علی شبانم
 فلم یجینی بعزتی ما لقیته شبانم میفرماید بانک زدم بر قبیل شبانم پس جواب بخشه مرا سخت است بر من آنچه قبیل
 شبانم جمعی که ندارند بدل کینه من هستند ز جان محبت برینه من گرفتاری بی شجاعت غاری دیدم که کفایت
 خنجر سینه من مخرج در کتاب نساب معانی مسطور است که در ج نفع میم و سکون ذال معجز و کسری جای جمله و جیم قبیل است
 ازین و این قبیل نیز پیش از زمان خلافت حضرت امیر اظهار بهو اداری و میگردند انداخته بعد از این مذکور خواهد شد در دیوان
 اعیان بیدان آنحضرت قطعه است در تحریک سلسله حرب صفین و باز نمودن بهو اداری جان سپار طایفه مذبح و دیگر قبایل سعاد
 قرین از اربابین و قطعه است ماعلی و انا جلد خازم و بی پیغی و غرار صادم و عن پیغی مذبح القمام و
 عن نباد و انا الخضام القلب حولی مضرا الحجاج و اقبل هم لکان الاکادم والاذ من بعد لنا دعائم و لیحی
 فی الناس قدیم داشر میفرماید بیت باز دارند من و من جلد بیدارم در کار و در دست راست منست خداوند تیرمای
 و از راست منست قبیل مذبح و از دست چپ منست قبیل و ایل بسیار عظیمان شکر پیرامون من قبیل حضرت است اصول قبایل عرب
 و در گذشته است قبیل بیدان و بزرگها و قبیل از و ایل است ستونها و حق در میان مردم همیشه برینه است ربیعیه در کتاب نساب
 معانی مسطور است که ربیعیه بن زرار نام پدر قبیل بزرگ و وسیع است که در ضمن او قبایل بزرگست که بزرگ آن قبایل بود بزرگی
 خود مستغنی است از نسبت بر ربیعیه و آنچه قبایل ربیعیه بزرگین اهل بر قاسم بن نبی بن افضی بن عی بن حلد بن بن هد بن ربیعیه بن تار
 و تیر ربیع میگویند که کسی را که جنوب بر ربیعیه باشد و این در یک گفته که ربیعیه کجی است از ز و شخا جمل عبد الجلیل قزوینی در کتاب نقض
 ایشان از شیعه با اخلاص حضرت امیر علیه السلام شمرده و در دیوان اعیان آنحضرت قطعه است در بیان مناقبه عرب و صفین و غلبه
 کردن بیایب حق اصحاب یقین که کمال بزرگی و شجاعت و بهو اداری و جان سپار قبیل ربیعیه از آن مستفاد میگردد و در قطعه است
 بالعربیة لنا الرابطة السوداء یخفق ظلها اذا قیل قدمها حصن نقدا فبورد هلك الصفا حق فیها حیاض
 المنا یا بقطر الموت والدماء اذا ما کان یوم کره له لیه الا عثرة و تکرما و اجمل صبراً حقین یدعی الی
 الوحی اذا کان صوت الرجال تغنما میفرماید که ما راست علم سپاه که میخند سایه آن چون گفته شود پیش دار آنرا زمین
 پس مندر از قبیل ربیعیه پیش آید پس آرد آنرا در صفت بزیارت برد آنرا بکوشنهای مرگ که چکاند مرگ و خون را بینی او چون باشد روز
 جنات که منع کند و خود مر غلبه را و بزرگی او نیکن کند صبر نهنگام که خوانده شود بکارزار چون باشد که آوارهای مردم که پست شود
 تمة بالعربیة و قد صبرت عک و تخم و حیر لمذبح حتی اورد ثو هاشمها و نادت جزام بالمذبح و یحکم جزئی
 الله شرا ایتها کان ظلنا امانت فمور الله فی حرمنا و ما قرب الرحمن منا و عظمتنا جزئی الله قوماً فانا نلوانه
 لقائهم لقی الموت فمما اعتروا کرما و بقیة الحق اهل نجد و اهل الا و اخیانهم میفرماید بقیة صبر کرد قبیل
 و قبیل تخم و قبیل حیر مر قبیل مذبح را تا بمرث گذاشته قبیل مذبح حیرت از ایشانی نمودن و مذکورند قیام جزام که ای قبیل مذبح حیرت
 مر شمار جزاد هر ضای مدی مر که نام را از ما که باشد سخن ترا بینی بر میزید از خداوند زمان و آنچه نزدیک ساخته است بخاند
 از ما و بزرگ داشته است جزاد ما و خدا و میر که کشش کرد در کار زار ایشان تر و مرگ در زمان قدیم چنان بلند بود بزرگ قبیل
 قصه میگویم از این سخن بدرتیکه ایشان اهل شجاعت و تنگی اند چون میندشکر بسیار در شرح دیوان مسطور است که مرتضی علی روضی
 در صرب صفین علم سپاه حبیب بن منذر که بیت قبیل ربیعیه بود و او را با پانصد مرد از پهلوانان او چه و صد مرد از دلبران مخرج

فرستاده و حسین محمد سرارپه موی کرده و موی جمعی از قبایل مکت و نیم و حیرت آمیز و معارض شبان ساخت و عرب علم و
 و حسین و اصحاب از عالیشان برابر روزه موی رسیدند و شخصی از قبیله حیرت گفت و حکم با اهل الکوفه ما انعموا الله
 به الحرم و نحن بنوا عمالمک فاقصر و اقم البؤر عندوا و مرتضی در آنوقت این بیات فرمود بالعزیه از قبایل
 مند طعننا و ضربنا ما بسا فلاحی قولی و ابجما و ولی بنادی ذرقان بن ظالم و ذاک کلع بدعوا
 کرتا و انصا و عمر و انعمنا و ابراقمنا لکما و حوشب الداعی معاوی و اظلا و کوزن نهان و
 انی محرق و حرثا و قنبا عیبنا و اسلما ذرقان برای موی کشوره و رای موی کشوره و ذولکلع فتح کاف
 و لام و از قبیله حیرت بود و از علوک این و در صفین کشته شد و کرب پسر صر بلخ بن فی بن حیرت و او روزی در حیرت
 بمیدان آمد و مبارز بست و مرتضی بن صالح خولانی پیش رفت و مقول شد پس حیرت بن طابق کبری پیش رفت پس حیرت
 بجلاج حکمی پس عباد بن مسروق همدانی هم کشته شد پس مرتضی پیش فرموده او را کشت و انعام نعتی بدن و عمر و پسر عاصم
 بضم نون پسر شیری پسر پسرار طاه قری و مالک پسر مسترق صاعی و او در صفین بست و میان بن حیرت کندی کشته
 و حوشب فتح حار و عاصم بن مجهر او را ذولکلع گفتند و در صفین بست و نیمان بن صدق را غلامی مقول شد و معاوی مرتضی موی
 ضرورت شعر و اطلاع بیا یکی شب شدن و کز بضم کاف و تقدیم را و عجله بر حیرت و نیمان بضم نون فرموده و در
 بجای او را آمده و حرث بن شامه پسر و داع حیرتی و قیس مطاع بن مطلب و ایند و بعد از کرب است مرتضی علامه کشته
 و مرویت که مرتضی علی فرود آمد و بعضی از ایشان را ای بعضی انداخت و میخاند اشهر الحرام بالشرا الحرام و الحرام
 فمن اعتد علیکم فاعتدوا علی مثلکم و الله اعلم بالمتقين و ایضا در خطب است او بدست جهنم بن سوار چه
 مقول شد و بعضی گویند بدست حیرت بن خالد و بعضی گویند تا بن خطاب حال که خواند ذرقان پسر او را ذولکلع حاصل نظر
 شریف است که میفرماید چنانچه پسر من در آنروز من ما و زدن با شمشیر تا پست کرد و باز ایستاد و در حال که خواند ذرقان
 او را و ذاکلع را خواند کرب و نعمت و او را و نهار او را و مالک او خواند که موی بود تا کرب آمد و خواند کرب پسر نبی او را و در
 محرق او حرث و قیس او عیدان را و ابوالاعور سلیمان مضر در کتاب انساب سما مطبوع است که مضر بضم میم و فتح صدای حیرت
 و را عجل نام بر قبیله است معروف که قریش را میسرند و او مضر بن زرار بن عبدمنان بوریقه بن زرار است و رسید و منفرد
 بزگند تا آنکه گفته اند که قبایل عرب بزرگتر از ایند و طایفه نیست و از این قبیله جماعتی از علما و محدثین از متقدمین متاخرین
 آمده اند و قطره که سابقا اناشعارا محجرا انار شاه ذوالفقار در بیان احوال قبیل مذکور شد دلالت تمام نیز بر مبادی و جان سپاس
 مضر در کتاب ولایت انساب را در آرد در کتاب انساب سما مطبوع است که از دفع الف سکون زار و سکون الهم نام بر قبایل
 از عرب و او از بن خوش بن بنت بن کلب بن زید بن کلب است و حضرت امیر المومنین علی و بعضی از اشعار که سابقا مذکور شده
 ستودنیان خلافت خنده و در بعضی از شمشیر خود گفته در اینقطعه نظیر دستایشان فقه شعر الازدستنی علی
 الاحمد کلام و سبقت خدا من انشله العرب قوم اذا فاجا و اذوا و ان ظلموا لا یجھون و لا یزدون
 ما اطرب میفرماید قبیل از شمشیر مند بر دشمنان میباشان شمشیر احمد ندانگس که اطاعت کردند او را تازی زبانان شبان قومی
 که چون ناکاه کبیر بگریزند و فاکت با تمام کندی از او که مغلوب شوند سر بر زمینند و ندانند چیست که سخن شعر مایان فندان شمشیر
 مایل بخدا و از جهان میرمه معنی که سخن ندانند که چیست باشد بر زهر چون شیره حبه تمه قوم لبوسهم فی کل مضر که
 بعضی قاق و داوود بر سلوا البیض فوق رؤس تحتها البلب و فی الانامل مسر الخط و القصب البیض
 تضلک و الاجال تنحی و التشر و غنه و الاذواح تنهب میفرماید ایشان قومی اند که لباسشان در مضر
 شمشیرهای تنگست و زرههای ادوی که بوده اند از اعدا خود و زرههای مینی و در سرهای ایشان نیز مای کندی کون موضع خط شمشیر
 با تیرهای تیر کشیده رت و شمشیر میخندند و جانها دشمنان میگیرند خون از مینی تیرهای کندی کون میگردانند و جانها دشمنان
 غارت کرده میشوند شعر شد جانم قوم من زره روخا دارند تمام تیره سنجک شکاف از بسکه خود تیره بنظایره خون
 پیداشده است در سرش و نج عاف تمه قای قوم من الايام لیس لم ننب من المغلاد و فی العجب الازد انید فیرش علی قد

مضمون
 در کتاب انساب سما مطبوع است که از دفع الف سکون زار و سکون الهم نام بر قبایل
 از عرب و او از بن خوش بن بنت بن کلب بن زید بن کلب است و حضرت امیر المومنین علی و بعضی از اشعار که سابقا مذکور شده
 ستودنیان خلافت خنده و در بعضی از شمشیر خود گفته در اینقطعه نظیر دستایشان فقه شعر الازدستنی علی
 الاحمد کلام و سبقت خدا من انشله العرب قوم اذا فاجا و اذوا و ان ظلموا لا یجھون و لا یزدون
 ما اطرب میفرماید قبیل از شمشیر مند بر دشمنان میباشان شمشیر احمد ندانگس که اطاعت کردند او را تازی زبانان شبان قومی
 که چون ناکاه کبیر بگریزند و فاکت با تمام کندی از او که مغلوب شوند سر بر زمینند و ندانند چیست که سخن شعر مایان فندان شمشیر
 مایل بخدا و از جهان میرمه معنی که سخن ندانند که چیست باشد بر زهر چون شیره حبه تمه قوم لبوسهم فی کل مضر که
 بعضی قاق و داوود بر سلوا البیض فوق رؤس تحتها البلب و فی الانامل مسر الخط و القصب البیض
 تضلک و الاجال تنحی و التشر و غنه و الاذواح تنهب میفرماید ایشان قومی اند که لباسشان در مضر
 شمشیرهای تنگست و زرههای ادوی که بوده اند از اعدا خود و زرههای مینی و در سرهای ایشان نیز مای کندی کون موضع خط شمشیر
 با تیرهای تیر کشیده رت و شمشیر میخندند و جانها دشمنان میگیرند خون از مینی تیرهای کندی کون میگردانند و جانها دشمنان
 غارت کرده میشوند شعر شد جانم قوم من زره روخا دارند تمام تیره سنجک شکاف از بسکه خود تیره بنظایره خون
 پیداشده است در سرش و نج عاف تمه قای قوم من الايام لیس لم ننب من المغلاد و فی العجب الازد انید فیرش علی قد

فضلا و اطلاق فتدا اذا ركبوا ميغرايد كلام روز از روز ما نيت مريشان از روز از روز او آنچه از اين سوي است
 عجب قبيلا از فزون تر نماز هر که بگذرد يعني افراد بشو بلند تر نماز دي بزرگي چون سوار شوند تخته با معشر الازدان
 معشرانفلا تضخفون انا ما اشتدنا الحقب فيتم وقاء العهد شمتكم و انما الطقة با صدكم كذا: اذا غضبتكم الخلق
 وقادون عليكم منكم الغضب ميغرايد اي قبيلا از دشما جماعتی سرانيد كه دست كس شما زيبه است نيشو بد چون سخت شود زيارت
 كويد و دغاي همدغوي شاست و اينجوشده در زمان قديم رست شما بد روع چون غضب كنيد ترند غلاق از نگاه كردن شما
 سكت است بر شما از شما غضب يا مشلا از دانه من عيكم و اضي اتم زوقس الامر الذنب لن يظن الا از من روح و مغفرة
 والله يكلوهم من حيث ناذهوا طم حديها كما قذبا لكم والشوق لا يجني من فرغ عتر العنب ميغرايد اي جماعت از بد رست
 من از زيمه شما نشنودم و شما سر باي اخلاق ميگرنا اميد نشود از راحت آمرزيدن و خدا نگاه دارد شما را از سر جا كه روند پايد
 شما در عاييكه نويده چايكه با كست اول شما و خا چيده نشود از سر شاخ اكو تخته و الا زد جو ثوقه ان سوبقوا سبقوا او فخر
 فخر او و غولوا غلبوا او كوتروا اكثر و اذ صبروا صبرا او سوهوا سوهوا او سولوا سلبوا صفا فاصفاهم
 المولى لا يته فلم يشب صفوهم هو ولا لعب هنون لهنون خلقا في تجالسهيم لا الجهل يعرفهم فيها
 ولا الغضب ميغرايد قبيلا از پنج دجتي است كه اگر ميشي كفته شون ميشي كيزد و اگر نيزد كرده شون بيسار بيسار و اگر نيزد
 كرده شون بصبر صبر كنند و اگر رسته شون كرو بيزد و اگر ربه شون چيزي از ايشان بر باند صافي شون پس خالص است بر ايشان
 دوست دوستي خود را پس نايخت بصفاي ايشان صرف همت با مري غير لائق و نطلب شوي بخيزي نامناسب ايشان سان
 نرند از دي خلق در جا بهاي نشستن خود به جل فرديا و ايشان از او جا بهادنه بانك زون تخته الغيثان ما وضوا من
 نائلهم والاسد قهم يوم اذا غضبوا اندعلا امام الكفاجين لئلاهم و اربط الناس اشرانهم ندي و اى حج
 كثر لا نضرفه اذا تدا نسلهم عثمان والنذب قاله بجزهم عما اوتوا و جيو ا به الرسول و ما من
 صالح كسبو ميغرايد اياران اگر راضى شون ايشان از اين سوي عطاي ايشان است و شيران ميرند از ايشان چون شيم
 روزي اگر م خلايقه با حبا كه نما از زمان كه خواي ايشان عطا و اشج مروند از زمان كه خوانده شون بحرب و كدام كرده بيسار كند
 نماز اين قبيلا از چون نزد كيشود مريش از قبيله عثمان با تيرانه اخص بچانب پس خدا پادشاهن پدايشان از ايزدي كه آورده عطا
 كردند بان رسول خدا را و آنچه كسب كرده اند از عمل صالح رياضي اياران نند بچ احسان ادب شيران و لايقند در وقت غضب
 در نصرت و بر صظمي ميكنند يا بند بجز از فضل يارب و شجاعت از دو محبت ايشان با اهل بيت رسالت ميرند
 بود كه چون سر امام حسين را نزد عبيد الله بن زياد آوردند مردم را جمع كرد و بغير مسجد كوز رفت گفت الحمد لله الذي اظهر الحق و
 مضرا مبر المؤمنين و قتل الكذابين الكتاب پس جدا تهنه بن العفيف لا زدي بزوجهت و گفت ايمن
 خدای تو در و علونی و پدر تو و ائمه قبل اونی ای پسر جابه پسر پسر ميشي و بر بنجايي صديقان هي نشيني عبيد الله بفرموده او را كوفته
 و از دجهم نموده او را از مردم عبيد الله عليه با حله بستند و ايل در كتاب لسانب سما مسطور است كه ايل بفتح واو و كسيري
 بد و قطع از حكت نام پر چند قبيله است از قوم قبائل ديكر مانند قبيله مضرو قبيله از دوقبيله بوزن و خيزم و ظاهرا مراد از ايل كه با
 دو ضمن ايشان اعمار از امار حضرت اميرت كور شد قبيله جواد بود كه در جواد اري جان سپار در خدمت آنحضرت و حلال اولي مانند اند
 و مضربا شد خراعه در كتاب لسانب سمعاني بو كتاب صحاح الله مسطور است كه خراعه بضم خا مي و قح زاود از خرمين جمله طائفه اند
 از قبيله از دينا بران ايشان از اين نام كرده كه خراج معني تخلف و جدا ماندن است اگر كسي چون قبيله از دانه كروند و خواهند كه در بلاد
 متفرق شون خراعه از ايشان تخلف نمودند و در كه مانند و شاعراندي در اين باب گفته قلنا هبطنا بطن من تحت
 خولت عتانه حلول كرا كرو و در احوال عبيد الله بن ميل بن و رقا و خراعي از كتاب عتياب مسطور است كه خراعه
 حضرت رسالت بودند معني همد و ق اسرار و خراعه اسلمه نيزد بار و محمد بن ابي تمام از كتاب مذكور مسطور است كه موي گفت كه محبت
 قبيله خراعه با حلي بن بطالب بر تبه است كه اگر زمان ايشان توانستند كه با با حكت كه تفسير كردندي بمراد ايشان چه رديج
 اجل بونستج يا خراعي در تفسير خود گفته كه بني خراعه مسلمانان و كانوا ايشان بخواه حضرت رسول بودند و بار رسول عهد و شفته

و انما الطقة با صدكم كذا

و انما الطقة با صدكم كذا

و روایت نموده که ابوسفیان و اصحابش چون از عرب احد بازگشتند و بروحار رسیدند از بازگشتن خود پشیمان شدند و میگفتند
 ملامت نمودند و گفتند ما چه کردیم که محمد را کشتیم و نه غارتی کردیم از ایشان تو میر بکشیدیم و جماعتی اندک ضعیف را بکشد بشیر بر کردید
 تا بتامی و ما را از ایشان بر آوریم چون خبر بازگشتن ایشان بر رسول رسید خواست تا کافران را برساند و از خوشتر شدنی و شوکتی
 بنماید تا کافران کمان برند که مسلمانان را قوی بست که از قهای ایشان میروند باز کردید بفرموده تا مذکر و مذکر رسول از قهای آنها
 کافران بخوابد زرقن و ساز زرقن باید زرقن با آنکه صحابه آنحضرت بشیر مجروح و رنجور بودند جابر بن عبد الله آنحضرت را گوید پدرم کشته بود
 و او هفت فقره را کرده بود من گفتم یا رسول الله چه فرمائی مرادانی که پدر من هفت عورت بمن رها کرده است و بر سر ایشان بر
 و من نخواهم که تو بجهاد روی و من در خدمت شما نباشم رسول گفت برایشان خلیفه بدار و تو با من بیامین چنان کردم و رسول
 برخاست و با وجوه اصحاب رفت تا بجای رسیدند که از احمد را الاسد گویند و از آنجا تا بحدینه هشت میل است این است این است
 کند که مردی از بنی عبد الاشهل گفت که من از جمله مجروحان بودم و بر ارم را جرحت سخت تر بود با یکدیگر گفتم که چه عار است ما
 مجروح و رنجوریم و مرگوبی نداریم و قوت پیاده زرقن نیز نیست و رسول خدا را چگونه رها کنیم آخر عزم مصمم کردیم بر زرقن یعنی
 میرفتیم هر گاه برادر رنجور مانده شدی من او را بر گرفتمی پاره راه برومی و او پاره زرقی تا در حراء الاسد برسیدم در آن
 اینجا معبد انحرافی که در آنوقت مشرک بود بر رسول بگذشت و گفت یا محمد سخت است بر ما این پنج که بصحابه تو رسید اگر آسایش
 بودی بهتر بودی و بگذشت چون در منزل روحا بایوسفیان رسید و او را دید که میخواهد که بعقب رسول رود و از او پرسید که کجا
 میروی گفت عزم آن دارم که بروم و بقایای اصحاب محمد هست اصل کنیم معبد گفت پیغمبر مردی محمد و اصحابش را با شکر میگویم
 که مثل آن ندیدم بجای ساخته عرب و آنان که حاضر نبوده حاضر شده و ساز جنگ نموده و تیغها از دهنال شامی آید و تا تیغها
 بر آنجا شمار چهار بار کرده اند و همانا تا که از قهای شما باز نگردند ابوسفیان و قوس را خونی عظیم از سینه میورد آل مد و با او نقشه که
 میگوئی ما ایشان را مجروح و منزیم و متفرق رها کردیم گفت آن ندانم که شما کردید اما اکنون شکر بر آنکه از شوکت و عدت و حرمتشان
 بر عرب شما در دل آمد که می خند بگفتم ابوسفیان گفت آن بتیاسیت گفت است بجزیه کادت طهذنا الاضواء
 داخله اذا مثلنا الاضواء لاجزنا الا بائبل تودی اسل کرام لانا بله عند اللقاء و الاخرق معاذیل فظلت عی
 اظن الاضواء باله لما سمعوا برئیس غیر محذول فظلت فی لابن حرب من لغابکم اذا تعطلن بالبطایا با
 الخبل انه نذیر لاهل السیکل صاحب له کذی اربقه منهم و معقول مرجیش اخلا و حشر
 تنابله و لیس بوصف ما اندرت بالعقل چون ابوسفیان و اصحابش این شنیدند بر سر رسیدند و وقت
 کردند و متاع لبیب از روایات مذکوره متظن میشود بلکه دوستی اخلاص خضاع و تعارف و ایستادگی ایشان با حضرت راست
 و خاندان او در مجتهد ارواح و لشکر اشباح بوده و اگر نه آن بودی ایشان نیز در ایام شرک خود با دیگر مشرکان در عداوت آنحضرت
 مشارکت نموندی و با بجهاد اسلاف و اختلاف خضاع قرنا بعد قرن از صحابه و تابعین و تبع تابعین همیشه از اهل ایمان و شیوخ خاندان بوده
 چنانچه آثار اخلاص و کجیستی انحصار بسیاری از اکار ایشان در طی مجالس آئینه مذکور خواهد شد انشاء الله و حده لغز سخته
 سمعانی گفته که آن نام پدر قبیله است از عرب که سلسله نسب او بقطان میرسد و گفته اند که کس از قبیله طی بیرون آن نداند که نظیر خود است
 حاتم در وجود او در فقه و زهد و ابوت تمام در شعر و شیخ اجل ابو جعفر طوسی طیب است مشهوره در کتاب طالی با شاد خود از زید بن جابر
 جعفری روایت نموده که گفت از حضرت امام محمد باقر علیه السلام شنیدم که گفت حکایت کرد مرا پدر من از جد من که چون حضرت امیر
 المؤمنین علیه السلام ز زمین جهت دفع تا کسان ناگشتن توبه بصره ش ندر بیده نزول نمودند و چون از آنجا کوچ کردند عجلان بن خلیفه
 بخد مت آنحضرت رسید در وضعی که از قاید گویند و آنحضرت او را نزدیک خود طلبید پس عبدالله رسم خدمت بجای آورد و گفت
 الحمد لله الذی هدانا لهذا هکذا و وضعه فی موضعه که ذلک قوم او ستروا به فقد والله کر هو امجد و انابذ
 و فالتو فرجا الله کبدم فی بنویم و جعل دائرة التوعلیهم والله لجاهدت معک کل موطن حفظا بحق
 رسول الله صلی الله علیه و آله حضرت امیر او را نوازش نمود و پهلوی خود نشاند و چون او از قدیم ایام دوست و برخواه حضرت امیر
 بود لاجرم آنحضرت در امور خود با او مشورت نمود و کیفیت حال دوست و دشمن خود از او میسر شد تا سخن با موسی شهری رسید

درم

سخن

گفت مرا باو اعتماد نیست و کمان آنست که اگر کسی با او سعادت نماید طریق مخالفت شمارا با اقدام بفرمودند که من نیز باو اعتماد دارم و از جمله معتقدان آنهاست که برین تقدیم نمودند و او را سلطنت و حکومت دادند و در آن
 خلافت خود خواستم که او را از حکومت کوفه عزل کنم لیکن شتر از من منزهت نمود که او را چند روزی بحال خود بگذارم و من از روی
 قبول التماس شتر نمودم و در این سخن بودند که سیاهی بسیار از مویشی پدیدار و سوار از جانب کوه سارقیله طی مشی آمدند پس حضرت
 امیر باصحاب خود گفت که تحقیق نمایند که این چه سیاهیت جمعی از اصحاب است حضرت سوار شدند با جانب دو آمدند و بعد از
 ساعتی مراجعت نموده بعضی رسانیدند که این مردم قبیله طی اند که اسب اشتر و کوفه خود را برداشته آورده اند که صرف راه شما
 نمایند و بعضی از ایشان استعداد جهاد نموده میخواهند که در این نظر فرار در رکاب ولایت انتساب بر اسم مجاهده اشتغال نمایند
 فرمود جزای الله طباخیر فضل الجاهدین علی القاعدین اجزا علیها جده الله خلیفه مذکور گوید که چون آنجا رفت
 حضرت رسیدند و سلام کردند خوش آمد مرا جمیعت و حسن بنیت ایشان و چون سخن آمدند چشم من بچنان ایشان روشن شد
 و ندیدم خطیبی ببلغ از خطیب ایشان پس عدی بن حاتم که رئیس قبیله طی بود از آیینان برخواست و حمد و ثنا بخوانید
 و بعد از آن گفت که من در عهد حضرت پیغمبر مسلمان شدم و ادای کوفه در عهد آنحضرت نموده ام و با اهل کوفه بعد از او مقام
 نموده ام و همدن در آن ثواب فضل مرحمت رب الاربابست و میدانم که خدا تعالی نیکوکاران را ثواب خواهد داد چون درین
 روزگار شنیدیم که جمعی از اهل کوفه نکث بیعت تو کرده اند و اظهار مخالفت نمایند ای کما از جمله انصار تو باشیم و در رکاب ظاهر
 بهر چه فرمایند اقدام نمایم حضرت امیر را و او سارقیله طی را دعای خیر گفت پس عبید بن جریج بخبری که از بنی تیره بود برجا و گفت
 امیر المؤمنین بعضی از مردم میگویند که زبان خود تفسیر نمایند از آنچه در دل دارند و بعضی قدرت بر آن ندارند و اگر خود را بکلمه از زبان
 آن دارند آخر سر بگریان میخیزند و فرمودند که اگر سگت شوند موجب افسوس و ملامت خاطر میشود و بخدا سوگند که من از آنچه امیر گفته
 از هر دو دعای تو نیست تو آنم که بیان آن زبان نمایم لیکن با وجود نیربانی جده نمایم که مانی از منم خود را بر برای منیر تو طاهر سازم و از خدا
 در آنتاب تو فوین میخواهم و الحال اینقدر میگویم که من بخواه تو ام در زبان و بیچاره بودی وقت تو مقامه دشمنان تو خواهی نمودند
 و اعتقاد آن دارم که حتی که تربت دیگر از آن پیش از تو بوده اند نبوده و نه دیگری از اهل ما از آن روز به وسط فضیلتی سابقه خواهد کرد
 و اسلام هست و خوشی تو با حضرت رسول و هر که از خدمت تو مفارقت نخواهم کرد و اما آنکه ظفر باید در قدم تو بپوشم آنجا حضرت
 او را گفت که رحمت خدای بر تو باد که زبان تو را نمود آنچه در ضمیر تو پنهان بود و از خدا تعالی میخواهم که ترا حاجت روزی کند و پشت
 کرامت نماید عبادت که بد که جسی دیگر از نظایفه سخنان گفتند و عرض خلاص خود بر حضرت امیر نمودند اما سخن عزیز آن دو بزرگ بیاد ماند
 پس حضرت امیر از آن منزل کوچ فرمود و از بزرگان و مبارزان طی ششصد مرد با او همراهی نمودند و الله اعلم الغیبه تر در کوفه
 انساب سمعنا مسطور است که ضمیر نیریت از انصار بصره که خدیجه برکنان آن هست و طایفه ضمیر در خارج و از آنجا ارج بصره
 منزل دارند و از قدیم الایام نقش در جبه اهل البیت بار لوج دل میکارند و در زبان ما زیاده از با ضد خانه و از آنجا اویم تعالی
 الت اوریه نام طایفه است از اهل درو آن و بی است از بعد از او و طایفه قتی بسیار است که از آنجا بصره آمده اند و در آن
 شهر نزول نموده بعد از صحبت خارجیان بیاب و نامشیا ذوی اللذات که قارند و از قدیم الایام در جبه شش امامیه و از بدین
 ایشان در زمان با جبر صاحب فاضل شیخ نام است که همه ساله جشن و کوه خود را که مبلغهای کلی میشود و شیخ الشرف و کربلای معلی آوند بسا
 و قهرای طایفه آنجا صرف نمایند جز آنکه خیر احمی اوریه طایفه اند که در داخل شهر بصره بعد از صحبت خارجی که قارند و از قدیم الایام کبری
 منافقان در سلک مومنان نظام دارند و رئیس ایشان در ایام این تمام مجرب القلوب خواج بقیه است که در حواله او در میان
 اهل بیان مطلوبت بنی شکر طایفه مشکوند که در خارج شهر بصره منزل گزیده اند از خارجیان اهل خارج گردیده اند و قریب
 دو بیست خانه دارند یکی از حجتان اهل بیت اطهارند و مشکوندت محبت بجای میآورند شکر الله مساجیم و انج مسالمم و دو هم
 هر زحیمه طایفه اند که همواره در محبت اهل بیت و ذریع دل خلاص منزل میکارند و بیست خانه دارند و در خارج شهر بصره منزل دارند
 سقی الله در عجم و در عجم معتر کتیه در اصل از شهر حوزة بصره و نقه اند و در بیرون شهر میباشند و بر طبق کلام معتر نظام
 نه از عذب و ات و نه از طایفه ای از ایشان مشرب عذب خاندان در سالت دادند و بعضی فرمودند شاعرند و سخن جبار کسان بیج

دارم

بعضی از اصحاب
 حضرت امیر
 حضرت امیر

قره‌بای نایب شمال بصره از مواضع عراق رفته در این کتاب ظاهر شد که در دور راه است از جانب بصره و بر یکی از قدیم الامام است
و غرض از تقصیل طایفه شیعه بصره و نواحی آن آنست که بر ناظر در این کتاب ظاهر شود که هر گاه در بصره خراب که دیار خاریجان و
الاذنب است اینقدر طایفه شیعه باشد در ولایت مصر و مین و حجاز و امثال آن که امالی آنجا بخرج شهرت نماند و سقیان و تقصیب
کم آزارند چه قدر از شیعه و احاد ایشان خواهند بود مگر آنکه که ایسا ز این عبادت تیر کونند خانواده نزر کند و سواد عالیه را که
حسب و ستم نبند مذکورند در ارض عراق عرب و کوفه بکثرت عدت و حد مشهورند و اصل بی کوفه نبی لکن است که از اولاد و سکر الاوس
بن جعفر الخنیز بن ابراهیم محمد نقیب کوفه بوده اند و مردم تحریف نموده و کوفه کفته اند و بان مشهور شده و این از جمله غلطی مشهور است
چنانکه گفته اند میدان میدان میحزان و سید فاضل نساب میر محمد قاسم نسابه مختاری سمرقند و بعضی از مولفات خود آورد
که جماعت سادات کوفه از اکابر اقصای کرام کوفه بوده اند و از قدیم الزمان نقابت بزرگی سادات عراق عرب خصوصاً کوفه در
خانواده ایشان بوده و در میان ایشان علم و فضیلتی بسیار بوده اند و در زمان سید المرعزی علم الکتاب نقابت و مهالت خود در
نقابت بغداد و عراق عرب میشدند و از اکابر شیخ نقابتی آنجا بوده اند و از اینجا معلوم میشود که هر کسی که در چنین امری مهم
مثل سید مرعزی علم الکتاب مفوض الیه و معتبر علیه دانسته باشد سید خواهد بود مؤید بزرگ فاضل و نیکو واقف ایشان مطابقت
و همین نسبت ایشان از دلالت بر فضیلت و صحت سادات و عظم شان و علم مکان ایشان و سادات لکن مذکور که مشهور از نسل
رایج اند که منتی میشوند بعبادت ثانی که منتی میشوند بعبادت اول که عبادت الاحوج بن حسین الاصفهانی الامام الکاتب
الائمة الکرام علی زین العابدین است و عبادت ثانی است که ممدوح اهل بیت بوده که او را در قصیده اول بیان خود مدح کرده است و او را
فرزند بوده که از آن جمله است فرزندان ایشان نسل و عقب کور دارد و مقدم و پیشوا و مالک جمع کوفه بوده اند بحقیقت که مردم خنیز
که التمار و الارض لینی عبادت و مراد ایشان عبادت ثانی است و عبادت اول که عبادت الاحوج مشهور است در عظم شان و ارتقا در مکان
معروف معلوم است و از جمله حکایات او اینست که مشایخ صیحه اجماع اجناس سخاوت خلیفه عباسی سید و از جمله کرامی کاورد
آن بود که ضیعه با جطاع او داد که هر سال شتاد هزار دینار حاصل آن بود و آنرا صرف سادات و علمایان می نمود و بخراسان فرستاد
و ابو مسلم بنایب تعظیم و احترام او بجای آورد و اهل خراسان نیز بنایب تعظیم کرام او بجای آوردند و از اکابر متاخران آن سلسله علمیه
سید محمد کوفه است که نقیب مشهور و شمس شیعه عراقی بود و وقتی که پادشاه غفران پناه شاه اسماعیل صفوی از راه برآید و بخو
ستخیر عراقی شد ندالی بغداد و بار یک یک پرناک خیال حصار و آبرجاط که رانیده چون از سید محمد متوجه بود و او را در سیاه چال
آذوقه بجا کشید و چون آنست که اکثر امالی آنجا شیعه اند و در مخالفت با او اتفاق نخواهند کرد و بالضرورة فرار نمودند و بایست محمد
بیرون آورده خطبه و سکه باسم سامی حضرت شاه غفران پناه کردند و چون رتایا حضرت آیتا میخدا رسید سید محمد را توبیخ سادات
عالیات با خلع حشم و طبع علم سزاوار کردند و ایندو هنوز منصب امارت و تولیت در اولاد امجاد ایشان بقی است بنی مختار
از اخبار قدیمه رسول مختارند نسبت شرفیه ایشان بانی علی المختار نقیب امیر کج میرسد نقابت مشهور حضرت امیر المومنین امامت
سج اسلام مدتی با کابرنهنگ علیه مفوض بود و سید جلیل القدر نقیب النقباء حاکم عراق و خراسان شمس الدین ابوالقاسم علی بن محمد
الدین عبدالمطلب بن نقیب النقباء حلال الدین ابونصر جهم بن سید عالم الفاضل نقیب حمید الدین عبدالمطلب بن شمس الدین
علی باضی است که اکثر نقبای زمان نبی البتای بن و دوا این شمس الدین علی باذ در زمان سلطنت پادشاه عالی شاه شاهرخ میرزا از نسل حضرت
بخراسان آمده و در بلده دارالمؤمنین سزوار متوطن و از اکابر متاخران ایشان میر شمس الدین بود که بتولیع حضرت پادشاه
مفقور صاحب طبع و علم بود و مالیت سزوار با و متعلق بود و همچنین سید فاضل میر محمد قاسم نساب که در سزوار متوطن است و میر شرف
الدین علی تبرک در زمان سلطنت پادشاه مرحوم سلطان حسین میرزا در آنجی که استانی که کج حضرت امیر المومنین منسوب است ظاهر شد
از سزوار بلیغ رفت و پادشاه مذکور نقیب النقباء بلج و توابع آنرا با و تفویض فرمود و بعد از وفات پادشاه مذکور و وقوع حوادث مخصوصه
از آنجا جدا شدند و بهند رفتند و الحال اولاد امجاد ایشان در هند قامت دارند موسویه نسب شریف اعلی حضرت شاه دین پناه
خلدانه ملکه و سلطان و سادات نقبای مشهورند در صوبی با حیدر بن محمد الاحزاب بن قاسم بن ابوالقاسم حمزه بن امام موسی الکاظم علیه
و با جمله نسل احمد بن محمد ابراهیم کور از چند پسر است ابو محمد اسمعیل که جد علای حضرت شاه دین پناه است و موسی محمد احمد که نسب

نقابت

نقابت

نقابت

رضوی

خواجه

علاء

علاء

نقبای عظام و سوسی مشهور مقدس رضوی بایشان منتی میشود و از تفران ایشان سید انقیب غیاث الدین محمد بن شریف بن
الدین علاء الملک بن عبدالمطلب بن نظام الدین عبدالحی بن طاهر بن محمود شاه بن حسین بن طاهر نقیب است و این طاهر در زمان
پادشاه مغفور سلطان غازان از مشهور مقدس نور رضوی با اتفاق برادر خود سید علاء الدین و بعضی از بنی اعمام توجیه برتر شد و سید
علاء الدین در راه بقتل رسید و سید طاهر از پادشاه مذکور نشان نقابت با رسم خود گرفت و او کسی که از سادات عظام موسوم شد
مقدس رضوی نقیب شد و بود و از آن وقت تا این زمان نقابت موسوم در نسل او باقی است و رضویه نسب شریف سادات عظام
رضویه مشهور مقدس نور و سادات رضویه مجموع بابی جدا شده است نقیب هم این محمد الاصح ابن احمد بن موسی البصری الامام محمد تقی
منتی میشود و سید نقیب امیر شمس الدین محمد که بسزیه و اطربانی جدا شده است نقیب هم میرسد و در زمان سلطنت میرزا شاهرخ
نزد سید هم میرسد در زمان سلطنت میرزا شاهرخ از بدین وقت هم مشهور مقدس نور آمد و میرزا ابو طالب مشهور از اولاد امجاد است
و مدتی بنا بر تقویر پادشاه مغفور بکومت ولایت تبریز انتقال داشت و الحال فرزندان و برادر زادگان او در مشهور مقدس
در کمال حشمت و شوکت ساکنند بخاریه طایفه بزرگند که از سادات صاحب سادات که در سادات عظام لاهور و مدنی
آن میباشند و جدا علای ایشان سید جلال ماضی از جانب عراق به بخارا افتاده و چون بعضی از ایام بغداد صحبت مرویان بخارا
گرفتار گردید و در میان اشرار آذینار اقامت بجایت و شارب است از روی خطر از توجیه و از کرب کابل گردید و چون کابل رسید
و در همان آنجا اقامت اهل بخارا بر تبه شک را دید و محاورت ایشان از این نرسیدند از نهایت حیرت و ملامت که باو رسید زبان مضمون
این بیت بر کشید بیت قتل عامی آرزو دارم ملاکوخان کجاست زانکه از سر حد کابل بخارا کشیدی است و آخر الام از آنجا
بولایت هند آمد و با اهل آنجا که بقصد عظام حقیقه بخاریه اقامت نموده اند اظهار فرمود که ما از بخارا تیم و در تشریح شک خارا تیم بنابرین
سید مذکور و اولاد امجاد او مدت بسیار در سواد هند در کاری تحقیق میکند و از سلاطین آنجا تعظیم و در جای بنیاید
تا آنکه بسبب استمرار زمان مدارا و تقیه جمعی کثیر از انطایفه علی مذموب پدران بزرگوار را که گردند بسبب شایو آری و جمل و حساب
هندیان تا اهل و کراه شدند و بعضی از ایشان که صاحب فضل و کرامت بودند مانند سید راجو حقی حقیست و جو میزند و در نهایت
ایشان از لوث التزم تقیه و روش خوش آمد حقیقه بخاریه منزله و پاک بود و زبان حالشان بضمون این رباعی ترنم می نمود
در مذموب تقیه و تور نیست و ترک و شروع کار با توطئه نیست از گردش سرخ شاد و نمکین شوم در خانه ما و در تفریح
انجوریه از اعیان سادات شیراز مذکور در قدم شیع از دیگران ممتازند نسب شریف ایشان بقاسم الرسی بن حسن بن ابراهیم طاهر
حسی منتی میشود و از کار تر تا خیرین ایشان که بمن ادا و صدارت پناه مخور میر شمس الدین ساداته الشو شری منظور نظر گیمیا اثر پادشاه
مغفور شد و سید اجل میر شاه محمود است که شیخ الاسلام دار الملک فارس باو متعلق بود و سید فاضل میر شاه ابوبکر کقاضی القضائی
آنجا باو متعلق است و ایشان از اولاد امجاد است و بعضی از بنی اعمام ایشان بولایت هند افتاده اند و در آنجا نیز تقیه میکنند و
سلاطین آنجا را محترم و مکرم و صاحب خیل و چشمه و طبل و علم اند و عیثه مخفی نماید که مرعش بر وجهی که در کتاب صحاح گفته است
شود نام پلده است از جزیره موسی از کلام سید اجل عز المله والدین بن سابعان معلوم میشود که آن نام قلعه است میان ارنی و دیار
بکر و ظاهر مال هر دو قول یکی است و همچنین کلام سید مذکور اشارت بانکه علی مرعش که جدا علای سادات مرعشی است نسبت بان
قلعه باشد زیرا که گفته علی مرعش کان امیر کبیر او مرعش قلعه است میان ارنی و دیار بکر و این کلام ظاهر در نسبت که علی مرعش
میدارد و بنابر آنچه مخفی مرعش با بعد از ذکر علی و وصف او مذکور است و ضاهر مرعشی نسبت دانسته لیکن شریب زبید که در انقلع علی
نموده یا در آنجا امیر باشد و دیگر آنکه اضافه منسوب بانکه اراده نسبت از آن وضوحی ندارد و اولی است که اصل مرعش منسوب
کنند که صاحب صحاح گفته نیز آنرا ذکر نموده و گفته که بر بلند پرواز از مرعش میگویند چون علی مذکور بعلو شان و رفعت و منزلت
مکان انصاف دشت توصیف او مرعش چه استعاره علو منزلت او نموده باشد و مؤید نیست آنکه صحاح در کتاب انساب بعد از ذکر
مرعشی تعریف او بنسبت بدی از بلاد ساحل نقل نموده از احمد بن علوی نسابه که مرعش نام شخص علویست و در بیان سلسله نسب کی از
مرعشی که در انقیام ذکر نموده چون علی مذکور سید گفته که علی و هو المرعش بن جدا شده بن محمد الملقب بلسبق بن حسن بن حسن
بن علی بن حسین بن علی بن اهلالت و یا بحدی این طایفه علیه چهار فرقه اند فرقه اول سادات علایه بخارا از زمان که شیخ مشهور

در مجلس سلاطین از این کتاب مذکور فرقه دوم سادات صاحب سعادت شوهر که در اصل از مازندران باجا آمده اند و سادات
اسلاف و اخلاف آنگروه عالی تبار و ترویج و اظهار توحید با اظهار کمال شمس و نصف النهار غایت و وضوح و اشتها و احوال
متاخران ایشان همه در اتمه ارا میر شمس الدین اسد الله شهباه میر و بدین شرح اتمه میر سید شریف است که تشریف کرم است
فضل و تعوی بطرز و طرازی که لطف حق تعالی را اراوت و خواست بوده با بر قامت با استقامت او راست آمده فادکان
گویی دوست بسیارند و لیکن از سر کوشش چمن قاده نخواست فرقه سیم مرعشه صفهان که در اصل ایشان نیز از مازندران
آمده اند و از افضل متأخرین ایشان خلیفه اسد الله است که بحسن ابداد او میر شمس الدین اسد الله صدر مذکور منظور نظر کیمیا ارا پادشاه
گشته منصب جلیل القدر تولیت مشهد مقدس رضوی با و منقوش بود فرقه چهارم مرعشه قرزین که از قدیم الایام در آنجا
زار وجود سینان مردم آزار است از روی تقیه روزگار گذرانیده اند و محنت بسیار از اخیار خباکار دیده اند و همواره بخدمت حق
انگه اشغول عمل نموده اند و در این ایام هم رعایت و حسن حمایت و رعایت امیر شمس الدین اسد الله مذکور مشمول عطف بیدریغ شده
گشته بعضی از ایشان بنفیت و متولی آستان حضرت شاهزاده حسین اند و بعضی در قرزین محبت ایش و از افضل ایشان در تهران میر
علاء الملک مرعشی است که از جو یا تربیت قران زمان آب خورده و بعد رهنم استعدا آبی بر روی کار آند و خد خزان رسیده
هوان دیده آورده منصب قضای عسکر ظفر اثر با و متعلق است عیض طایفه مشتمل بر هزار خانه و ارا از مؤمنان مردوت شاعر که در
دکشی ترین که خوبرین اعمال ولایت شوهر و بهترین مواضع آن بوم و بر است محل خایم و شام ایشان میباشد و در این روزگار از امرای
کبار ایشان که خود را بعقل بن مطالب منسوب میسازند امیر کبیر و بجز غر زنگ عیضی و خال جمال بنکی و بنی میر حسین است که در وجود و سخا
حاکم زمانه و در شجاعت و مردانگی بسیار فرزان است و وجه سادات شوهر را خال عروس محبت خاندان همیر را خال است و طایفه نه
جیلد از کار قرزیند و خود از نسل مالک شرمیدانند و از کار بر متاخران ایشان ملک محمود خان علی است که در اوایل حال بزرگت سلطان
یعقوب باند ری اشغال داشت و بعد از آن بخدمت صاحبقران خورشید فرزند کشته قامت با استقامت کرامت کرامت کرامت کرامت
مذکور بیارهند و از اعیان طایفه نیز شاه میر سپر ملک محمود مذکور است که نام او در جریده اهل فضل مسطور است و اگر علوم شاکر و شاه محمود
نیز زبیری است و طبعش در رعایت تصرف انجیزی بعد از برادرش امیر بیک بوزارت صاحبقران مغفور رسید و بعد از آنک وقتی ترک آن کرد
شیره قناعت و زریه که حقیقه در تاریخ کزیده مسطور است که اصلشان از نسل امیر ولف عیضی است که بفرمان بیرون از رشید بجهت آمد و شهر
کریج بساخت و آنجا ساکن شدند و فرزند از آنقرزین نقل کردند و احوال او ولف عیضی و شرح مختص او در شرح در مجلس امر از این کتاب
خواهد شد و با بجز آنچه بجز از بعضی ثقات اهل قرزین مسموع شده است که دو طایفه از انالی انجاشه اما تیره اند و هر طایفه حنفی اند
و باقی که سواد اعظمند و دیگران نسبت با ایشان بجهت عدد بسیار کم شایعند و آنکه اهل علم و اتمه طایفه از مؤمنان با کثرت و در کار
که در احمد آباد کجراتند و در نواحی آن وطن دارند و اسلام ایشان در ضمن ایمان قبل از این بسید سال انجیا با رشاد یکی از صلحی فضل که در
نام داشت و قبر او در کعبه نیست در ساحل دریای هند اتفاق افتاده و تصرف مولانا می مذکور علیه الرحمه در اسلام ایشان بدین وجه بوده که
چون در آن زمان کجرات کافر بوده اند و ایشان از سیری که کبر بوده که بنیابت معتقد و مرید او بوده اند لاجرم مولانا تبه بر در آن دیده
که اول بار پیش آن سیرتقه اظهار مریدی نماید و او را بدلیل مطلقه مسلمان کند و او را با خود متعلق لکل سازد و آنگاه در هدایت و اسلام کردن
شروع نماید و بنا بر این چند سال در خدمت آن سیرور کار کرد و رانید و زبان ایشان را یاد گرفت و کتب ایشان را مطالعه نموده بر علوم ایشان
استیلا یافت و بتدریج حقیقت دین اسلام را بر سیرور شریف ظاهر ساخت و او را مسلمان کرد و ایند چون او مسلمان شد بعضی از مریدان
بر او نصرت پر مسلمان شدند و آخر وزیر پادشاه آند میار مضمون اسلام بر ایشان بخدمت او رسید و طریقه متابعت و زریه مسلمان کرد
انامتی سیرور وزیر و باقی نو مسلمانان اسلام خود را پنهان میداشتند و از خوف پادشاه بجهت در خفای آن میباشند تا آنکه بروق مشرق
مذکور چه جای محنت و شمه پادشاه ذمت خیر اسلام وزیر پادشاه رسید و پادشاه در مقام استعلام حال او شده روزی خبر
دینخانه او را آمد و او را در کوع نازدید بر او متغیر کردید و چون وزیر موجب حضور پادشاه را دهنست و تغییر او را از غلظت ناز کردید
و کوع و وجود بجا آوردن ادک نمود و لطف ربانی شامل حال او گشته فی الحال بیچارگی گفت که من سبب مشاهده ماری که در آنجا
ظاهر گشته اتقان و خیران بودم و جلد در دفع او نمودم چون پادشاه نظر در زاویه آنجا کرد و باذن الله تعالی ماری در نظر او آمد و خدیو

حقیقه

و کتب

کتاب

و کتب

مجلس

مجلس

مجلس

مجلس

مقبول افتاد و در فتح منظمه پادشاه شد آخر پادشاه نیز در باطن سلطان شد و بواسطه مصلحت عامه حال خود را پنهان میداشت و چون وفات او نزدیک رسید وصیت کرد که او را بطریق کفار نسوزانند و بعد از فوت او چون سلطان ظفر که از امرای معتبر سلطان فرزندش والی دارالملکت دلی بود بر دیار کجرات طرفیافت جمعی از علمای اهل سنت که با او همراه بودند مردم را با سلام و التماس ندیدند اهل سنت دلالت نمیدادند بر این بعضی از طایفه بوجه تیر بزمند اهل سنت درآمدند و جمعی جهان ندیدند و اصل خود مانده و اینجاست که در امامینه دارند قریب بدو هزار خانه دارند و همیشه در میان ایشان یکی از صلحای فضلاء باشد که تعلیم میباید شرعیه بوقوع در میان ایشان مینماید و اکثر ایشان کسب و تجارت اوقات میکند رانند چنانکه اسم بوجه که در زبان کجرات بمعنی تجارت بر آن است و در دو ایشان خمس مال خود را بسادات مدینه طیبه میبخشند و زکوة را بر غنی فاضل از قوم خود میدهند که بفقیری آن قوم قسمت نمایند و خاص عام ایشان صاحب دستقی و پر برین کارند و همواره بجای محبت اهل بیت آن ناصبانیان هموار کرده اند و بار حاکم و صاحبان قدره آزار بسیار دارند و بینه لقمه گرفتارند صد لقمه طایفه انداز ولایت هندوستان از فرمان صاحب یقین و مردان سید کبیر الدین که سلسله نسب خود را به اسمعیل بن امام جعفر میرسانند و این طایفه رهسپار قصد ترویج عتد شاد را لقمه یقین میکنند اگر چه بحسب ظاهر قباد در آن بعرف جمهور اختیاب باید بکسب اوقات است که در زبان ویلیای او باین لقب مشهور است و دور نیست که طایفه مذکوره این لقب را جهت لقمه اختیار کرده اند اگر چه هرگز فائده آن بایشان عاید نمیشود بلکه متعصبا اهل هند که هندو پسندند تشیع ایشان را نمیندند و اندو هم تمتمی که پانصد سال پیش از این بر طایفه اسمعیلیه میکرده اند بر ایشان نگرشیده اند از آن حد نسبت اتحاد بایشان میکنند و چنانچه شیوه دیرینه ایشان است حق را میپوشند و در استیصال آن بچاره لاجرم سنگ تهمتی نام و تنگ ایشان میریزند و کولان دروغ و اثبات گناهان کرده ایشان میانگیرند و از خدا تعالی شرم دارند و ناز رسول صلی آرزو تا آنکه شنیده شد که از جمعی و عقور می ملا عهد است که لاجرم مشهور بخدمت الملک که محمود کرده مردان چهار و یک یک جمع و وزیر خار بود حواری بسیار و آزار بسیار بسادات بزرگوار ایشان رسید و آخر آنست که شی با بکار موجب کلام وحی آنار سخن بنو عبدالمطلب ما عا دانا بپتا الا و قنرب ما عا دانا کلب الا و قد حوب بحال مکان که خانه اش خراب گردیده در سفر مستقر و مقرر گزیده با آل علی هر که در افتاد بر افتاد که با ابوحنیفه که امام آن متعصبان جدا گار است این بیات را که شرح دیوان مرصوف از نقل نموده در شان ایشان لقمه بالبریه حبت الیه و لال مؤمنی ظایر و لا و هم لبنا خیه باد و امام هم من فضل هرفن الا ولی بهم اقتدا و لکل قوم هاد و کذا النصا که بکر مؤمنی حبت الیه و لال مؤمنی ظایر و لا و هم لبنا خیه باد و امام هم من فضل قتلوا و ممو بالاحاد هذا هو الدار العیالمشک ضلک هلموم حواضر جواد کم یحفظوا حق النبی محمد نواله والله بالیتر صناد و با بجه در ولایت هند مانند طمان و لا بور و و بلج کجرات قریب بی هزار کس از این طایفه هستند و اکثر ایشان اوقات تجارت میکند و خمس مال خود را با اولاد سید کبیر که پسرزاده ای ایشانند میرسانند و پیرو مردی بسادات و اتباع حکمی شیعیان موالی بلکه محتاجانند کشف اند غم الضر و صرف است غم که الاعداء همراه کابل طایفه میمانند که در میان مردم کابل و غزنین و قندهار مقام دارند و اکثر ایشان شیعیان کابلند و در آن زمان از روستا شیعه ایشان میرزاشادمان است که اهل میان وجود او شاد و خارجیان کابل غزنین از رگتار او در ناله فریاد بلوغ شدند اکثر ایشان شیعه فزاید و از خود بسیار اهل باطن بعضی دوست تعبیر میکنند و سید راجوی بخاری بهایت ایشان شیعی بسیار نموده و امحال او در میان ایشان میباشد و با صلح ایشان مشغولند و از مشاییر ایشان عارف بلوغ حساب این باعیت عارف تیر تیر کی خواهم کرد در رشته جان خشم بخواهم کرد بریند و شمن جان خواهم زد شخرف خون لای خواهم کرد و مجلس ششم در ذکر اکابر شیعه از اصحاب کرام حضرت سید الانام علیه السلام و الا فضل الصلوة و السلام و ان مثل است بر دو طایفه و مجلس نهم است تقدیم مقدمه چند مقدمه اولی در تعریف صحابه بدانکه صحابی بنا بر نظر اهل سنت است که ملقا نموده باشد یا پیغمبر در حالی که با او ایمان آورده باشد و با اسلام مرده باشد اگر چه مختل شده در میان ایمان او مردن و با اسلام شده باشد و مراد بملاقات احترام است از مجالس و عاشقات و بریدن یک از ایشان بدیکری یا آنکه با او سخن کرده باشد او را ندیده باشد و تعریف بملاقات اولیست از تعریف بر بیت زیرا که اعمی مانند این است که از معترف بیرون میرود و حال آنکه او صحابی است و در آنکه در آنکه بقول حالت ایمان از آنکه در حالت کفر خود ملامت با پیغمبر نموده

و اگر چه بعد از رحلت پیغمبر مسلمان شده باشد زیرا که اینچنین کسی را صحابی نمی‌شمارند و بقید ایمان یا نکو ایمان با او آورده باشد یا چیزی از آنکه ملاقات پیغمبر کرده باشد در حالتی که بغیر از او از بنی‌سایمان داشته باشد و همچنین احراز است از آنکه ایمان داشته باشد بلکه پیغمبر بعد از این مبعوث خواهد شد و او را یک ایام بعثت او نکرده باشد زیرا که پیغمبر در آنوقت پیغمبر نبوده و بقید مردن باسلام حتماً از آنکس که مرتد شده باشد و با او در چون عهد انچه پیش و غیره و قید تخلل برده الی آخره نیز شاملست آنکس را که رجوع باسلام در زمان حیات حضرت رسالت کرده باشد و کسی را که رجوع بعد از وفات آنحضرت کرده باشد خواه با توبه مطلقاً آنحضرت نموده باشد و خواه بظلمت میشود فایده قید رده در مثل شمش بن قیس که با وصیبت پیغمبر رسیده و بعد از آن مرتد شد و در زمان خلیفه اول سیر شد و برود او باسلام آورد پس خواهر خود را جده اقی را با او داد تا محرم نام که یکی از قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام است از او متولد شد باز در عزت صفین معویبه او را بفریفت تا از موافقت امیرالمؤمنین در حرب موقوف شد و او را قبول حکیمین مضطر ساخت و آخر قبول حکیمین نمود عدول از ملازمت آنحضرت ساخته و در زندان بر او خروج کرده در مرتبه دیگر بکفر اصلی خود رجوع کرده و در زندان کشته شد و گفته نمود بقول خود در اظراف احوال بر خلافت خود بسیار که از قیود و تعریف واقع شد و از آنجمله قید تخلل رده است و اینها بعضی از قضایای روایت حدیث اعتبار کرده اند و بعضی قامت یکسال یا دو سال و یکقر او و غیره با آنحضرت شرط نموده اند صاحب روضه الاحیاء آورده که حضرت صحابه در عهد نبی معین معلوم نیست لیکن ضبط عهد ایشان در بعضی غزوات وارد شده مانند تبوک و حجه الوداع در تبوک سی هزار یا چهل هزار یا هفتاد هزار و در حجه الوداع زیاده از صد هزار ملازم حضرت رسول بودند و خاتم المجهتین شیخ زین الدین علی العابدی فرموده در تابه مهول که از مصنفان عالیه است نقل نموده که صحابه بعد از وفات حضرت پیغمبر چهارده هزار و یکصد صحابی بودند مؤلف را بنام میرسد که آنکس که هفتاد هزار و صد هزار گفته مطلق صحبت را اعتبار کرده و آنکس که کمتر گفته در تعریف صحابی قیود مختصه سابقه را کلاً یا بعضاً اعتبار نموده اند و انما اعلم و صحابه در مراتب کثیره و اقصی بجهت م در اسلام و هجرت و ملازمت و فراق کردن در رکاب آنحضرت و کشته شدن در سخت رایت او و در هبت از او مشاهده و مکالمه و محاشا با او و اگر چه یکی شریک در شرف صحبت و معرفت صحابه حاصل میشود تا در تفاضه و شهرت اخبار کسی که وثوق بقول او باشد مقدمه ثانیه بدانکه نزد علمای شیعه و فرقه تابعه حکم صحابه دیان و عدالت و عدالت و عدالت و محرم صحابی بودن موجب حکم با ایمان بودی و عدالت و مؤدی نجات از عذاب نار و عذاب پروردگار میشود و اگر چه با ایمان و خلوص خبان حسن احوال و سلامت عاقبت و مال روزی گردد و اهل صلوات و بدعت که فی الحقیقه اهل سنه و مجاهدین و بزعم باطل و عقاید لاطایل خود را موسوم باهل سنت و جماعت ساخته اند بنظر تحقیق از حق چنین دیده و دانسته اند که جمیع صحابه بصفه ایمان و حقیت و کیفیت عدالت آراسته اند و هر یک از ایشان طعن و لعن و تشنیع نیست و طاعن و لاعن ایشان ثم و خارج از دایره شرع است و این سخن است و ای ناشی از محض کبرای زیرا که حقیقت صحابی ایمان که در مقدمه اولی مذکور شد و ایمان و عدالت از عوارض کسبیه است از امور جلیه پس ایمان عدالت صحابه همچون عیز و اوبات نمیشود و کبر و کجی و دلیلی و چگونگی چنین نباشد و حال آنکه در عهد حضرت پیغمبر بسیاری از منافقان بوده اند که با آنحضرت صحبت میداشتند و بهم نشینی و همزمانی نموده اند و مردم ایشان را صحابه میخواندند و بنفاق معروف نموده اند و حسیانند و تعالی در شان ایشان فرمود و لولنا شاء لا دینا کتم فلما فتحهم بسیماهم و لنتعرفهم من لحن القلوب و بر تقدیر ثبوت ایمان و عدالت ممکن است زوال آن آنچنانکه در طبع ما جور است موسی اقصیه و چه خوب گفته طاجامی هرگز روی سپیو زدشت دیدن روی سودا و بعضی شعرای شیعه نیز گفته اند دون شود از قرب نزدیکان غریب جیفه دهد بوی بازا آفتاب و تمام کلام در توضیح این مرام است که در هر جا که با آنجا آید بر قلب و نفس مجرب و نور سپید گویند حالی است اصلی که لسان حقایق ترجمان نبوت تعبیر از آن بعثت فرموده و تصریح نموده که کل مولود یولد علی الفطوره و ما نضرین صفای فطرت اصلی باقی است محل انکسار شراق نور هدایت و جهت نسیم سعادت نسیم رحمت و سعادت و خیابت باشد و پیوسته از امامان الهی بانی مواردات رحمانه میل او با عالم روحا و مطمح نظر تمسک بمسلمات و تحصیل کمالات الهیه و اگر چه با آنکه از آن فطرت بدلیه اصلی انحراف یافت و همان قصد بجانب لذت کسب و مزخرفات فریبنده سرای فانی یافت و از ظاهر امر هیچ چیز نماند و تعاقب افواج و ساوس شیعیان غرق در بای غیابت و جهالت و سرسپه وادی حیرت و ضلالت گشت نمود با تمسک آنکه طاعت دامن سخت است مگر بار شود لطف خدا و در آن آدم نمرد و صراطیان حیم و هرگاه حال آدمی کفایت احوال فطرت

سفر بدل و اتقال باشد ناپا بهت از تنج احوال و افعال اقوال صحابه سیدانم تا یقین شود که از ایشان که کدام ایان و عدالت است
سعادت ر بوده اند و کدام در میان کفر و ضلالت طبع تشکی و سوء عاقبت مرده و اگر عجب دانند آنکه بعضی از صحابه با وجود مجاد
و مصاحبت حضرت رسالت حق را ندیده باشند یا آنکه دیده و دانسته چهره عاقبت خود را ناخن شقاوت خراشیده باید که عجب
دانند آنکه خود میگویند که عدالت و عجب طلب و ابوطالب با مصاحبت و مجاورت نور مصطفی و مرتضی آن نور را ندیده اند و نسبت
حضرت رسالت نکر دیده اند و با آنکه قریب قرابت بدوزخ روند و خطاب در میان آن یک بعد از هزار سال بوجود آید همه صحابه
و بهشت روند و ایضا چون اهل سنت صدور کبار را رسول و صفای را محمد از انبیا تجویز کرده اند پس حال دیگری چه خواهد بود و هر یک
از قبایل سپردم و پس نوح و برادران یوسف که پیغمبر زاد با بودند معاصی ای پس از دیگران که در حضرت کفر زاده اند چه آید و اگر گفت
خلفای مشربنا بر عدم استیاج ایشان در تغلب خود و استعمال تیر و شمشیر ظاهر نبود مخالفت و محاربت عایشه و طلحه و زبیر و
و صحابه که با ایشان بودند مخفی نیست پس معلوم شد که آن عجب و استبعاد از روی عناد و محض غلط و وهمی بنیاد است و با عقل
و نقل حاکم بر آنکه بی صفای حضرت اصلی و گوهر و آیدین بود انبیا سودی ندارد و مجرد صحبت لجوی و ایگ کسی را روی بهبود نیاید
پس نوح اگر چه پیغمبر زاده باشد مالک است و مومن آل فرعون اگر چه پیغمبر اندیده باشد بسکند نجار ساکت است و لند است
نیز میگویند که طلال حبشی سبتر است از ابوطالب قرشی با آنکه مصاحبت و قرابت ابوطالب بیشتر است بر این قیاس باید که آید
قال اصاحبه دلالت بر ایمان یا رفاز نخبه چنانکه آیه یا صاجی لیسون لالت بر ایمان یا ریزندان نخبه و گفتن از خوانا بنوا حین اول
بر نجات باغیان نداشته باشد چنانکه خواندن کا فر از برادر پیغمبر در الی عا و احابم بود اوالی شود و احابم صالحی و او ذکر
عادمانند آن دلالت بر سلامت عادیان ندارد بلکه کافر بدوزخ رود هر چند خدا شریک او در عود و صاحب و پیغمبرش صاحب
گوید و حاجی بدوزخ رود هر چند علی او را برادر خواند و آن الذین امنوا کما همی مشرک عظیم و اجلال باشد که انانت و ضلال هم کفر
از دنبال نباشد و رضی الله عنهم کما همی موجب رضا ابدی بود که من نکث فانتما نکثت و عقبت مشرکیدی نباشد و قول
آنگاه دلالت بر محبت و میل کند که هر که بنوا حین را ندانند و نباشد و حدیث خود که در صحیح مسلم و صحیحین و غیره آمده که در مجاز
و قوع ارتداد بعضی از صحابه است در انبیا و لیلی وانی است و آنچه بخاری و مسلم هم از این مقوله در تفسیر آیه کریمه گفت علیهم السلام
فیم الایه ذکر نموده اند و اثبات مدعی مذکور بر تانی کافی شافی است و ایضا این جماعت که بهوا و موس خود را اهل سنت و جماعت
نام نهاده اند معتقدند که اگر صحابه مانند طلحه و زبیر و غیره اتفاق نموده اند بر قتل عثمان بن عفان غیر جمعی از ایشان محاربه نمودند با
او تیا و حال آنکه پیغمبر در شان امام مقتدین فرموده که یا علی حواری و نیلک سلی و دیگر فرموده که با علی لا یجمل الامور
ولا یبعضک الا منافق و همچنین در کتب معتبره مذکور است که از عثمان بن عفان انواع انانت فایذ او از اصحابی که با چون ابوزر
و عدالت بن مسعود و عمار رسید چنانکه عمار از کثرت ضربت نجار برض فتن گرفتار شد و ابوزر بعد از ضرب و انانت بسیار او را
مدینه اخراج نمود و عدالت بن مسعود از شدت انقبوت از دنیا رحلت نمود و ظاهر است که بنا بر صلح بنیاد مذکور لازم میاید که عثمان
و هر که گشته اوست همه بر طریق صواب باشند و برینت عدالت آراسته و همچنین علی علیه السلام در کشتن طلحه و زبیر مصیبت بود و همچنین مجاریط
وزیر و دیگر صحابه را شاه اولیا بطریق صواب باشد و بر سببیک از ایشان طعن و تشنیع روان باشد و همه برینت عدالت آراسته
و این قایت منفه و عین کراهی و محض مجابره است و بر اصحاب عقول ارباب فنام بطلان سخن روشنست چگونه حق چون
در شخص واحد تصور شود که هر یک که پیش نیست نیست سنی که محترمت نیست و ایضا تواتر رسیده و قرآن حدیث
بان ناطق است که بلال بن امیه زوجه خود را متهم ساخت بشریک بن سحای و آیه لعان بر ایشان نازل شده میان ایشان
جاری گردید اگر این تمت واقع بود پس حمله شریکت از صحابه بودند از کتاب چنین کسر کرده بزرگ و اگر حقیقت واقع نبوده و لعان از
و خول یقین کلی کاذب بوده و رسول برگذبا حدیث کواهی و خدی تعالی را گواه آورده و گفته که ان الله یعلم ان احد کما
کاذب قبل منک اناب و چنین کذب چنین بیان مؤکد و چنین نیست و نفرین بجنب خدای بر خود که در حضور رسول و صحابه ارضی
عنم جاری شود و ایشان این بر آن گویند هم کناهی بزرگ و جرات عظیم است پس طالع خوله که هر دو از صحابه اند از کتاب چنین
کرده باشند و ایضا اگر مغفرت حق صاحب کشف و فرالدین را روضه حقیقیه و تفسیر سوره هجرات ذکر نموده اند که کریمه یا ایها الذین

که در

کتابخانه
مکتب
کتابخانه

کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه

کتابخانه
کتابخانه

مستصر کرده رجوع بحضرت امیرالمؤمنین نموده مقبول خواهد بود و الا مرتبه غیر فطری و مردود و ثانی که در عدم متابعت کرده بود
 بعینش که اگر دیگر شرایط عدالت او تحقق گردد در ملک رجال حدیث منقطع تواند بود و آن قسم که استماع نص حلی نموده خالی از آن
 نیست که اعتقاد بدیهه دیگر غیر نص حلی با آنکه خلاف حضرت پیغمبر لا فصل کتب حضرت امیر است و او را بشبه روی نداده که
 تجویز متابعت اعیان نماید یا اعتقاد انجمنی نموده بلکه صاحب شبهه بوده و اول ما عدول حضرت امیر نگردد یا کرده بحسب اگر راه
 یا از روی عناد و اصرار دو قسم اول مقبولند و قسم سیم اگر مسلم فطری نبوده در ثانی امکان رجوع بحضرت امیر نموده مقبول خواهد بود و اگر مسلم فطر
 بود یا رجوع نموده مردود خواهد بود و ثانی یعنی آنکه اعتقاد یقین حضرت امیر از برای خلافت نموده و گرفتار شبهه بوده خالی از آن
 که شبهه او استمرار یافته بلکه اجتهاد در تحقیق حق نموده و بعد از آن رجوع متابعت حضرت امیر نموده یا آنکه شبهه او استمرار یافته و نور
 بر صفحہ ضمیر از سابقه اول تبول است قطعا و ثانی نزد بعضی از علمای فرقه باجیه معذرت است بر وجهیکه حکم بصنق او نباید کرد و نزد
 بعضی معذرت نیست و محکوم علیه بصنق است زیرا که مطلب نزد این بعض ضرورت است و شایسته این مطلب با دینی توجیهی متضمنش کرد پس روی
 استمرار شبهه را نباید شنید مگر آنکه مدعی بلید و از مرتبه قابلیت خطاب ساقط و بیعید باشد و با بطلان این قسم محکوم علیه بکفر و ارتداد خواهد
 بود بلکه بصنق ملاقی یا بر ظاهر عدالت باقی است و قسم ثانی از تقسیم اول یعنی آنکه کثیر القبحه نبوده و استماع نص حلی از حضرت پیغمبر نموده
 خالی از آن نیست که علم ثبوت نص حلی از طریق دیگر داشته باشد و اول اگر بصنقا علم خود عمل نموده مقبول است و اگر عمل نموده پس
 اگر از روی عناد عمل کرده مرتد است و توبه او قبول نیست اگر مسلم فطری بوده و الا مقبول خواهد بود و اگر بنا بر اگر راه چهار عمل مقبول
 نص نموده مقبول خواهد بود و آن قسم که علم ثبوت نص مطلقا نداشته بعضی از نقیسات سابقه در او جاریست و نقیسات محبت و قبول
 در او ساری محض و از این مقدمه وقع توجیهی است که در او نام عاتقه هائیکه استمرار یافته که شیعه امامیه تکفیر جمیع ما که رسمی میباشد
 و این معنی است بعد شمرده عوام مذموب خود را بر آن از مذموب حق تفسیر نموده از راه برده اند و چگونه چنین باشد و حال آنکه در اصل
 خواص بضیر الدین محمد طوسی طیب است مشهوره در کتاب تجرید فرموده محار بوا علی کفره مخالفه فقه و ظاهر است که اکثر صحیحی است
 مخاربه کرده اند بلکه بکثرت خیل و چشم و منت استعمال سیف و قلم در مقام مخالفت در آمده با استقلال غضب مضب عزت رسول
 مجال نموده و ایضا خاتم مجتهدین شیخ عبد العالی قدس الله سره العالی با آنکه اول کسی است که حکم طعن اعدای اهل بیت علیهم
 نموده در رساله لغت است زیاد از بیست کس از صحابه را نام برده و شیخ نجاشی که یکی از علمای امامیه است در کتاب رجال
 خود و ذکر احوال محمد بن علی بن ابوبکر که از احاطه مجتهدین امامیه است ذکر کرده که این ابوبکر در کتاب علییه در بیان کفر رجال مخارین
 از صحابه رسول لیف نموده با آنکه استبعاد مذکور بعد از توضیح محبت و جوی ندارد و خصوصاً نزد کسی بر احوال موسی وارد او زیاد از
 به عقاید و کس از اصحاب او نظر اعتبار و تامل نگارند چه هر گاه جایز باشد بر عقاید و کس از امت موسی در حال حیات موسی با وجود
 مخصوص مضروب مثل هر بن پیغمبر در میان ایشان آنکه چون مذکور که طور بمقدارده روز زیاد از سی روز موعود توقف نماید مخالفت
 وصیت او نماید و در معرض ارتداد و کوه ساله پرستی در آید با آنکه بنی اسرائیل از آن کوه ساله و لایحه انعامی حاصل نمید و انعامت
 از ضمنی قریش توقع مال و منال بر وجهی بود که از حضرت علی مستور نبود بلکه امتثال حکم آنحضرت و رعایت حقوق او در غیر مومنان
 قلیل میبود چنانکه حدیثی است که از تعلیم بر آن ناظر است متن میمخی نمائند که سخنان واهی که کاسی اهل سنت نسبت امامیه
 نسبت میدهند بیشتر از آن قیل است که چه ترویج متاع کاسه خود بر ایشان انتم میکنند و بعضی از آن قیل است که چون از مناظره و منا
 علی شیعه و مطلقه کتب ایشان احتراز نمایند لاجرم بجز آنکه از انواه و ائمه جابران شیعه میشوند مدافعینند و مع ذلک در وقتی که میدادند
 از مردان خالی باشد قلم برید از دهر و طب و یابس که بخاطر ایشان برسد در روان بر صفت صفت طهارت و سجاوه سنی در این امر
 شیطنج بازی بنیاند که چون گستاخ باشد همه باز بهای سر و بند با حریف چاکبک عاجز و اسیر باشد و ندانسته است که هرگز در جواب سخنرا
 بیفکند تغییرش نیست که هرگز بر بخیزد طایفه اولی در مشامیر سنی با شوم و سادات ایشان از صحابه جلیه و شیعه علویه که جمعی از غیر
 اعتراف بفضل و اعتبار ایشان دارند و در کتب خود و بیح و ثنائی ایشان فرموده اند چه زیاد بی استظهار اگر اسمی این کتاب را
 مؤید نقل شهادت اعیان سابقه و افضل باشد به الاصل استید کسیر اطاع ابوطالب بن عبد المطلب بن هاشم بن
 عبد مناف بن هاشم امشی از شایع حضرت پیغمبر و برادر پدرش و از جانب پدر و ماد است بکثرت مشهور شده و در اسم سالی

او خلاف است بعضی گفته اند که اسم او همان کنیت اوست و حضرت خاتم المجهدين علی بن عبد العالی قدس الله روحه در بعضی
افادات شریفه خود حکم بلفظ این قول فرموده اند زیرا که اسم آنست که مقررین بابت نام نباشد و اشعار بجمع و ذم نهشته باشد و
بعضی بر آنند که اسم او عمران است و آل عمران را در بعضی زیارات قرآنی بر آن حمل نموده اند و بعضی گفته اند که اسم او عبد مناف است یعنی
عبد العالی زیرا که بنای جوهر کله نون ماده او بر وجهی که از کتاب صحاح اللغة و قاموس غیر آن مستفاد میشود دلالت بر علو و شرف و ارفع
و زیادتی میکند و آنکه صاحب قاموس گفته که مناف صفتی است بر تقدیر تسلیم تواند بود که از قبیل اهلرام شرک باشد میان خود تعالی و
و این حمل موافق مقدمه اهل البیت است که آبای نبی و جد او صیقلات است علیکم از دهنش شرک و در آن کفر پاک و پاکیزه اند و بعضی
صحیح قرآنی که نقلت در الساجده از اصحاب ظاهره نقل فرموده اند و شیخ عبد الجلیل قزوینی رازی در کتاب تفسیر که در اصل این
بابت است که عقاید بدعتی و غیره را در نام و ما برای الفاظ کفر و ایمان ثبت نشده از قرآن و اسباب عرب است که در
از قبیل را بنی کلاب و بنی کلب و بنی نضیر و بنی ضبه و امثال این خوانند که اسمای غمت و منقست است لیکن در اخبار آن اسامی
وضع و حال بوده اند با عقاید وضع آن کرده باشند و همچنین در بعضی مصطلحی در بعضی نام مستعار است و حال و حال آن بوده اند
سبب اختیار ایشان بر آن سامی بر آن بود که فراموشی و غفلت روزگار ایشان کتب میخوانند که نورانی پیشترین قبلی است که وجود
و ظهور آن دیان مل مبتدل شود و بت پرستی نایل گردد و همواره در مقام آن بوده اند که قطع و قطع آن نور کنند لاجرم بزبان احد مصطلح
این اسامی مضان به بیان اختیار میکردند تا بدان حد منقطع نشود و عجیب است که عبد القری یا ضاده غری کفر میزند تا حدی که در آیه
انته مؤمن میداند و آنرا تا آنکه میخوانند تا دیگر بار نیمه خواب مدون و نیمه بیدار ابوطالب را با حضرت سالت محبت تمام بود و در کتب
از دقائق قویت و نصرت او فرو گذشت نیمه روز از شعار آن بزرگوار و اخبار آنرا اظهار فرموده که تصدیق نبوت داشته لیکن سایر
مصطلحی که عقرب مذکور میشود چنانی تلفظ بکلمه شهادت می نموده و بر آن بر ایمان و اجماع اهل البیت است سلام الله علیهم و علی آباء و اجدادهم
شیخ ابن اثیر جزوی شافعی نیز در کتاب جامع الاصول فعل این اجماع نموده و گفته که اجمع اهل البیت علیهم السلام و اجماع اهل بیت است
و در جامع کلینی از امام رضا علیه السلام روایت نموده که من اعتقد ان ابوطالب فان کافر اهل کافر چه ظاهر است که آن عقاید
مستزیم انکار اجماع اهل معصومین بکجه نمودی با نکار عصمت ایشانست پس معتقد آن کافر خواهد بود و رضا از حضرت امام رضا روایت
که نقش کهن ابوطالب این بود که وضعت الله دبا و با بر ائمه محمدی و با بنی الله علی له و وصیت
و با بکل بروحی که این ائمه در شرح پنج ایامه ذکر نموده تمام مایه و اکثر زیدیه و کثیری از معتزله مانند ابی قحاسم طحی و ابو جعفر کافانی و اهل
ایشان بر آنند که ابوطالب مؤمن بود و اهل سنت بعد از ائمه اربعین و متابعت مویطریق انکار می پویند و آن شریف بزرگوار را
کافر میدانند شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب صابری مرفوعه صحابه او را ذکر نموده و گفته ولادت او قبل از حضرت سول نبی و پیمبر بود و چون
عبد المطلب وفات رسید وصیت حضرت پیمبر مای طالب فرموده و او تحمل حال آنحضرت می نمود و در بیت او کمال شفقت میسازد
و در سفر شام او را همراه برد و چون آنحضرت بموت شد که تقویت حضرت او بر میان جان بسته اعاذیر از او دفع نمید و در چند قطعه
از اشعار خود او را می فرموده و از آنجمله در وقتی که اهل کفر از آنحضرت التماس می بران نموده و دعای او باران افروز فراوان با بریدند
کفره انما نزلوا ان ابنا لامکتب لیسنا ولا یعنی بقول الا باطل و انیض قسقی الغمام بوجه شمال البیتامی عصمه
للأزامل و جسد قصیده که در مدح آنحضرت گفته این بیت است و شق له من اسمه لجمله فذل العرش محمود
و هذا محمد صمد و از تاریخ بخاری محدث نقل نموده که روزی قریش ابوطالب را گفتند که بر او نداؤه تبارک انرا میرساند و در کتاب
او بسیار مبالغه کردند تا آنکه ابوطالب عجز از طلب آنحضرت فرستاد و چون آنحضرت شریف آوردند ابوطالب با او گفت بنی عامر که
که از ایشان کرده اگر چنین باشد دیگر است از آنرا که آنحضرت فرمود که از آنرا که از آنرا که است از راه رست دعوت میخوانم و در ستم
که خود را از آن باز دارم پس ابوطالب گفت والله ما کذبنا شیئا قط و ایضا بن حجر گفته که جمعی از اهل کفر بر آنند که ابوطالب
مسلمان وفات یافت و تنگ ایشان در آن باب بدین روایت از اشعار اوست و دعوتی و علت انصد و
صدقت و کنت قبل امنا و اعداء البیتان دین محمد بنج احسان البریه دنیا والله لن یصلوا الیکم حتی یقتلوا
فانما یفینا فاصعب بامرک ما یکن غضبا و یبشر بالصلوات و انما من حاکم نقل نموده که کجانی نه اند او مسلمان شده

بهرام مطرود

تذکره

ان نور

و بعد از نقل اینده اخبار و اخبار صریح و ایمان بزرگوار و اخبار ایمان و اخبار روزی و عقاید علمای شیعه و دانشان ایمان با و نپسندیده
و گفته که در تصنیف بعضی از علمای شیعه دیده ام که اثبات بن اسلام بطلب بچند حدیث نموده آنجا از روی تعصب و کراهی بعضی از
احادیث را داهی گفته و بعضی تا ویلایات بارده و توجیبات فاسده نموده و سندی بعضی را صحیح و در بعضی را صحیح شمرده اما گفته که معارض
با صحیح از آن ممتنی نماند که بعضی از آن احادیث که عالم شیعه بان تشک نموده و این همه حکم بجهت آن فرموده متفق علیه فریقین و ایجاب
که آنرا معارض نداشته از موضوعات اهل سنت است و شیعه تحت آنرا قبول ندارد پس چون احادیثی که مختلفه اهل اسلام باشد جزء
حدیث متفق علیه را بنا بر معارضه فرماید و از جمله احادیثی که این همه کور آنرا معارض نداشته حدیث موضوعیت که در شان نزول آن
آیه که **مَن كَانَ لِلَّيْنِ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ أَنْ يَسْتَغْفِرَ وَاللَّسُّ كَيْنَ فَلَا تَأْوِيهِمْ فِي الْآيَةِ** روایت کرده اند و حال
شان در معارضه ایشان آنست که میگویند چون ابوطالب با وفات نزدیک رسید رسول بیایم بر او آمد و او گفت ایتم بزرگوار حقوق
و یاری تو در حق من بسیار است میخواهم که در اینوقت مرا بکلمه شهادت یاری بی او بجز من و عبدالله بن ابی طالب حاضر بودند گفتند **أَتَرْغَبُ عَنِّي**
عَبْدُ الْمُطَّلِبِ ابوطالب گفت **أَنَا عَلِيٌّ بِنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ** و این دیگر آنست که او گفتند یا اباطالب در غم عمرات تو میشدیم که چنانچه
برکت ابراهیم علیه السلام گفت چنین گفتیم و امر دریم چنین میگویم رسول فرمود **لَا جرم استغفار میگویم برای تو چون استغفار کردی آمد و هرگاه
خداستعالی بموجب شان نزول آیه مذکور حضرت رسالت از طلب منصرفت بطلب منع فرموده معلوم شد که او بکلمه توحید قایل نبود
که اگر چنین بود هرگز این منع آنحضرت از استغفار فرمودی و از جمله آن احادیث تیرجید نیست که در شان نزول آیه **إِنَّكَ لَا تَهْتَدِي**
مِنَ الْجَبْتِ درهم باقیه اند و جواب از معارضه اول آنست که در ظاهر آیه دلالتی بر طلب منصرفت بطلب ابوطالب نیست و حدیثی که
در شان نزول آن روایت کرده اند تحت سندان ممنوع است زیرا که روحیه و تفسیر فیما بوری و غیر آن مسطور شده است و روایتی که
از پدر خود از حضرت مصطفی و شقاوت معین مذکور و صداوت ابوالسپایب ظاهر است تا آنکه واقعی که از علمای اهل سنت است
نموده که سعید بن جناد از حضرت امام زین العابدین نماز کرد و چون جنازه حاضر شد مردم از هر طرف جدا گردان شرف نماز او حاضر شدند
غلام او حشرم با او گفت که آیا حاضر نمیشوی بنماز ایتم و صاحب انقازان صحیح سید گفت دور گشت نماز که سیدم بهتر است مرا از نماز گردان
بر این مرد صحیح و ایضا اضطراب و اختلاج که در آن واقع شده بر وضع و فساد آن دلالت تمام دارد زیرا که صاحب کتاب فیکاریه و انوار کبیر
در منع استغفار بطلب ابوطالب نازل شده و دیگر با نقل نموده که در ایام فتح مکه چون حضرت زیارت فرمود و در وقت نماز برای استغفار
این آیه وارو گشته و از بعضی نقل کرده که در باب استغفار او جمله پدر خود عبدالله فرمود آمده و از بعضی روایت کرده که در منع مسلمانان از استغفار
جمله پدران کفار ایشان نزول نموده آنجا آیه دوم را صحیح شمرده و دلیل بر آن چنین گفته که ابوطالب قبل از هجرت وفات یافته بود و این
سوره در او اخر عمر رسالت در مدینه نازل شده و صاحب تقریب بر دلیل او معارض نموده و گفته که جایز است که حضرت پیغمبر صلی
ابوطالب استغفار بر سبیل استمرار تا وقت نزول آیه در مدینه کرده باشد و ممتنی نماند که این معارض بسیار ناموس است زیرا که هرگاه استغفار ابوطالب
بزرگم اهل سنت جایز نباشد هرگز تفریح حضرت رسول بر فعل آن حدیث بسیار جایز نخواهد بود زیرا که هرگز اهل سنت که تجویز صدور
خطا از انبیا کرد تجویز نکرده که خداستعالی ایشان را بر آن تقریر و استقامت فرماید بلکه گفته اند که بر خداستعالی و حیثیت که ایشان را
بر آن خطا تنبیه نماید و بر ایشان نکند چنانکه در اذن مخالفان مینه و اخذ فدیه سپهران بدر حضرت رسالت انکار کرد و عجز از این آنچه
انام فخر رازی با آنهم کاداری تقریر معارض بر وجهی او من نموده و گفته که چنانچه بود که پیش از نزول استغفار بر آن مآوردان کافر جایز
بوده باشد و حضرت رسالت و سایر مؤمنان آنرا علی سبیل استمرار کرده باشند نزد نزول این آیه و بدین آیه ممنوع شده باشند
و مؤلف کوید فساد این تقریر ظاهر است زیرا که نص **مَن كَانَ لِلَّيْنِ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ أَنْ يَسْتَغْفِرَ وَاللَّسُّ كَيْنَ** واضحی است که حضرت پیغمبر و سایر
مؤمنان از پیش از نزول آیه استغفار جدا گانه جایز نبوده پس چگونه آنحضرت سالها بسیار بر چنان خطا استمرار فرموده و بر تقدیر تسلیم
حدیث میگویم که این حدیث دلیل ایمان ابیطالب است نه دلیل کفر او برای انبیا و گفت من بر دین عبدالمطلب و عبدالمطلب نزد صحابه
و سایر ائمه استند است و شیخ جلال الدین سیوطی همثال و مسلمان بود اما بر او دیگر آنست برکت ابراهیم کس که گوید که گویند بکلمه
کافر باینده از آنکه برای آنکه خداستعالی رسول را اینده باینده که و اتبع **مِلَّةَ أَبِيهِمْ حَتَّىٰ خَلَقَ رَسُولٌ مِّمَّنْ كَرِهَ اللَّهُ لِيُؤْتِيَهُمُ**
وَأَيُّسُفَ عَلَيْهِ السَّلَامُ نیست که و **أَشْجَتْ مِلَّةَ أَبِيهِمْ** و اینها و بعضی و بعضی آنست که آیه برای آن نازل شد که**

چون حضرت پیغمبر گفت برای ابوطالب استغفار میکنم و استغفار کرد مسلمانان که حاضر بودند تیر در رسول نگاه کردند برای پدرش
خود طلب مغفرت نمودند خدا تعالی بآن آیه نسی از استغفار ایشان نمود و نمویه نیست آنچه در آخر روایت است و آنست که چون
ابوطالب گفت تا علی بجهت ابوطالب حضرت رسالت بجهت او استغفار نمود پس مسلمانان گفتند که چرا ما نیز جبت پدران و خویشان
خود استغفار نکنیم و حال آنکه ابراهیم جبهه پدر خود استغفار نموده و اینست حضرت رسول جبهه عم خود استغفار نمود چون آن گروه
جبت پدران و خویشان خود استغفار نمودند آیه مذکوره نازل شد و میتواند بود که در وقت استغفار حضرت رسالت بجهت ابوطالب
از حاضران ایمان ابوطالب معلوم نبوده باشد گمان برده باشند که آنحضرت برای مشرکی استغفار میکند ایشان نیز جبهه پدران مشرک خود
استغفار نموده باشند پس خدا تعالی این آیه فرستاد و ایشان را تنبیه کرد بر گمان بد و ظن خطا و باره حضرت رسول و گفتند ایندیگر
نباشد که از برای مشرکان استغفار کند بعد از آن خدا تعالی جبهه دفع سؤال مقدر بیان کرد که ابراهیم چرا برای عم مشرک خود استغفار
نمود و علت حسن آنرا بر ایشان ظاهر ساخت و گفت و ما کان استغفار ابراهیم لایه الا عن موعدة و عده ای یعنی بود
ابراهیم برای پدرش یعنی آدم ابراهیم که در مرتبه پدر او بود چنانکه اصحاب با آنند یا پدر حقیقی او یا جد مادری او چنانکه دیگران بر آن نظر
الابو اسطوخوداه ایمان که پدر او با او نموده بود و استغفار کرد ابراهیم جبهه او نمود مقید بود یا بنظر قول اللهم اغفر لانی اذ را اذا امین
و اگر چه آیه در ظاهر لفظ مقید نیست اما در نیت خواهد بود و وصفا ایمان و علو شان ابراهیم با از جعل بآن مستند قرینه آن توان نمود و در
با نفعی است آنکه فاضل نیشابوری در تفسیر خود از بعضی مفسرین نقل نموده که مراد از استغفار ابراهیم از برای پدر خود تصریح است
جبهه آنکه اولایان از رانی دارد و روزی کند که موجب عقربان باشد و ظاهر آنجا لغایظ هر من از جمله لفظ لو کان اولی قریب که در آیه مذکور است
و اقران او بزرگ استغفار ابراهیم جبهه عم یا پدر خود اختراع حدیث مذکور در ایشان ابوطالب که از اولی اقرب و عم رسول محبتی و تبرک پدر او بود
مناسب دیده اند بخوش آمد نمویه و نیز در نیت سلامت در نیت شایسته اند و بر بالای او جبهه که مذکور شد میگویند که حدیث مذکور
بر تقدیر صحت او از اول لایل است بر ایمان ابوطالب زیرا که حضرت رسالت شایسته مجموعه علوم آسمانی است چگونه شاید که تقدیر رسول بآن
که از مشرکان مقبر کفر تر باید نمود و برای ایشان استغفار نباید نمود و حال آنکه کفر از امت او آیند و مستند رهنمندان و از اینجای ظاهر شد که
فی الحقیقه آنمعارضه مذکور طعن بر حضرت رسول است و جواب آن معارضه دویم آنست که در ظاهر هر چه ضمیمه استکی نیست و اگر مستند داریم که آیه
در شان ابوطالب ایضا از آیه پیش از این مفهوم نمیشود که تو هدایت موصلا کاطه که موقوف است بر عطا قدرت و عقل و تکلیف و از آن جهت
و نصب اوله و مانند آن توان کرد این نوع هدایت بر تعلق دارد و کار تو دعوت و راه نمودنت و نکتته است که من هدایت نموده ام
ابوطالب را و ایضا در لفظ من جبت اثبات محبت رسول است ابوطالب را و محبت و موالات کافر و نیست چنانکه خدا تعالی فرموده که لا تتخذوا
عدو محب و عدو که اولیای من باشد که وی مومن باشد تا منی لفت خدا هیچ لازم نیاید و ایضا رسول خدا فرموده او ثقیل علی الامان
المحبت فی الله و البغض فی الله استوارترین کنی از ارکان ایمان دوستی است با دوست خدا و دشمنی است با دشمنان خدا و از حضرت امام
زین العابدین روایت است که گفت الحمد لله الذی جعل للفاجر علی بدال کلا هر ذقه فی قلبی مودة فان مودة
الفجار تحیر الایمان من استخار الله فاحمد کافر ابر من است نعمت ندانم او را در دل من دوستی نباشد که دوستی فاجران مردم را
بدوزخ میکشد پس که ام عاقل بود او را در که حضرت پیغمبر دوست کافران باشد و اجبار یکا از طریق شیعه و سنی بر ایمان ابوطالب دلالت دارد
که بشمار آید از آنچه حدیثی است که شیخ سیوطی در اثبات اسلام آبا بی حضرت رسول بآن شک نموده و آنست که در تفسیر این حدیث
از ابن عباس منقول است که مراد از قول خدا تعالی قل سوف یظلمک ربک فترضی رضای حضرت پیغمبر است و در آنچه هیچ کس از این
او بدوزخ نرود و ظاهر است که همچنانکه عبدالله و آمنه و عبدالمطلب را از اهل بیت آنسرور بودند و بدوزخ نافرمان ایشان دلیل تحقیق اسلام است
و همچنین است ابوطالب نیز که داخل اهل بیت است و بدوزخ نافرمان او لازم آمده میاید که مسلمان از عالم رفته باشد چنانچه جماع
بر آنکه غیر مسلمانان بدوزخ میرود و اینها شیخ سیوطی از کتاب فخر العقبی روایت نموده که حضرت رسالت گفته اند ما ناکان قوم القیامه
شفعت لکم و امی و امی و امی فی الجاهلیة و بعد از آن گفته که این محمد ص را در باره ابوطالب تاویل باید کرد زیرا که حدیث
دیگر دلالت بر تحقیق عذاب او دارد و نیز بفرع عذاب او با کتبه و فاطمه و عقیل و بطران تاویل او ظاهر است و از حضرت امام محمد باقر

ابطال

پدران او روایت است که حضرت رسول الله فرمود که انا فقه عر و جل جرم علی النار صلبا و بطننا حلك و شد با ارضك
 و جبراکنک و در این سخن غیبت که کفالت او در عهد ابطالب خاطر غیبی بود و در مسیح بن نبی از امیرالمؤمنین روایت کرده
 که آنحضرت گفت لا والله ما عبد ابی ولا جد عبد المطلب الا هاشم ولا عبدنا صفا قطعه ای که در مردم و جدم جده
 و ما شم و عهد مناف هرگز بت پیرستیده اند بلکه خدا را پرستیدند و در نماز روی بجنبه کردند و شک بدین ابراهیم کردند و می
 وی روایت کرده اند که روزی آنحضرت در رجه کوفه نشسته بود یکی او را گفت یا امیرالمؤمنین اینست بالمکان الذی انشبه و
 ابوک بعثه بالتار امیرالمؤمنین گفت من فخر الله فاک خاموش باش که خدایت در آن بجای که و الذی بعث محمدا
 بالحق بشیرا الوشع لبی فی کل مدین علی وجه الارض لشفعه الله فیهینم بدین ای که محمد را بر او
 فرستاده که اگر مردم شفاعت کند در جلا که هرگاه آن روی زمین خد تعالی شفاعت او را قبول کند ای یعدنی بالتار و اجبر
 و ابنه قیم البعته و التار و از حضرت امام جعفر صادق روایت است که گفت اولین غارت جماعت که در اسلام کردند آن بود که ابوطالب
 بگذشت رسول را دید که نماز میکرد و علی بر دست رهن او ایستاده بود و جعفر همراه ابوطالب بود جعفر گفت صلی
 جناح ابن عمک او بیاید بر دست چپ رسول بایستاد و رسول ایشان نماز کرده ابوطالب این بیتها گفت یا بقرینه ان
 علیا و جعفر اتقی عند علم الزمان و الكرب و الله لا اخذ النبی ولا یخذله شیخ ذوقب لا یخذلوا
 ابن عمک انی فی بینهم و ابی و ایضا از اشارت بیان آثار او است یا شاهدا لله علی شهادت بالواحدیت اخذ
 و از جلا اشارت که حسین بن بشر آمدی در کتاب طبع القبائل آورده این حدیث است یا بقرینه تزجونان نسختی بقبل محم
 ولم یخضب هو العوالی من الدم کذبتم و بیتا لله حتی یفرقوا جاجم تلقی بالجلیم و ذمزم و بنهض قوم فی الجرد
 الیکم ینفدون عن احسابهم کل حجر و یقطع ارحام و تنسی جلبله خلیلاد بغشی مجرم یغذ مجرم علی ما
 لا من بنیکم و متلاکم و عشیانکم امرنا کل ما ثم یظلم نبی جاء بدعوالی الهدی و امرنا من عند ذی العرش من قلا
 مسلیه مثل اذ کان فی قوم فلیس علیکم هذا معاذیر و نقدکم لکبا لیکون الحرف قبله و در شرح دیوان مجربیان مضمون است
 که در سال هشتم از نبوت قریش اتفاق کردند که بانی هاشم و بنی مطلب مناکه و مبادیه و مخالفت نکند و عهد نامه نوشند و در کتب
 و آغاز از او هر مسلمانی که در ذابو عالت پیغمبر با جماعت مسلمانان شب خود برود و محافظت میکرد و کفالت قضیتش طعام بر اهل اسلام
 میکرد و در سه سال بر ایتوال بگذشت پس مطعم بن عدی بن فیل بن عدنان و شام بن عمرو بن سید و زبیر بن ابی امیه بن مغیر
 و ابو ابحری بن عاص بن شام بن حارث بن اسد نقل کردند و مسلمانان جلا صی یافتند و ابوطالب این سه سال محافظت
 پیغمبر بر تنه میکرد که شبها در حضور مردم پیغمبر میگفت بر سر تنه فرمای و بعد از آن جای او را تغییر میداد و خود بجای او میکرده و در
 از شبها حضرت امیرالمؤمنین فرمود که بر جای حضرت بیکه میفرمود و چون ابوطالب اوقات نزدیک مد و صیت کرد پس آن اقربای خود را
 بیاری کردن حضرت پیغمبر و در آنجا باین بیات گفت یا بقرینه اوصی نبی الخیر شهید علیا ابنه و شیخ القوم
 علیا و حمزة الاستدحای حقیقه و جعفران ینذوا دعنا الناسا کونوا فدلکم اعی و ما اولدت
 نصر اجدون الناسا انما شبهه مخالفان از احادیث موضوعه زمان امویة قناد که اولیای خود ایشان جنبه
 خوش آمد آتش طعون در هم باقی اند و متاخران ایشان علت تعلیل سلاف فساد وضع آنرا بنام اند و از جمله آن احادیث روایت است
 در خصصای از ناز که یکی مخالفان روایت آن از یک کس کرده اند که آن غیره بن شجرت و فخر عدوت او نسبت بنی هاشم خصصت
 امیر مشهور و قهرمخس او در کتب جمهور منسور است و این نیز شب بنه شبان تواند بود که ابوطالب ایمان خود را پنهان شد و اطهاران
 علی رؤس الاشهاد نکرده اند استند که ابوطالب در باطن بود وجه مصلحت اطهاران ننمودند تا حمایت او در حضرت رسول را از یکدیگر
 پندارند تا آنکه علت آنرا از اتحاد ملت دارند که اگر چنین بودی تو هستی حضرت آنحضرت کردن بر این سینه سخنان قریش او را بیستایست
 ساختند از مرتبه پیش میماند هستند و بیت او را از خاطر خود و موسا حبه بدیع حضرت سالت میخواستند لاجرم حجت مصلحت استند
 و استحکام بنیای اسلام ایمان خود را پنهان شده و فی تحقیق حال ابوطالب این حال صحاب گفتند که ابوطالب ایمان خود فرمودند
 و اطهار صد آن از روی تحقیق طلب اصلاح میفرمودند تا تمام ابراهیم قرین بنیابرا بکنند که در شد چون ابوطالب اوقات نزدیک
 میسر

در کتاب طبع القبائل

ابوطالب

بسر آید و حضرت رسول را گفت خدای تعالی تو را میفرماید که از کعبه بیرون برو که ترا بعد از رحمت ابوطالب در اینجا نصیبی نیست و حال
 دیده باز از علی بن ابی طالب بازگشتن خواهد شد مفاسد آنچه شرح مقاصد ذکر نموده و گفته که بنابر آنکه هر که اصرار نماید عدم اقرار بجهت
 توحید یا بطلان آن با اتفاق کافر است زیرا که اصرار بر هلاکت عدم تصدیق است لاجرم مطابق واقع شده بر کفر ابوطالب و اگر چه در حق
 در آن باب محاکمه و جرمینانند و تا عمل نمیکند در آنکه ابوطالب با آنکه مشهورترین امام حضرت است نام بود و اهتمام او بشان و حرص حضرت
 ایمان او اگر بود چه ایمان حمزه و عباس مشهور و بر منابر اسلام مذکور گردید و در باب ایشان احادیث مشهوره ماثوره بطور رسیده است
 مشهوره بطور و صدور آمد و درباره ابوطالب چیزی از او ظاهر نگردید اینست کلام شرح مقاصد و وجه ظهور مفاسد آن است که
 منع میکند اصرار ابوطالب بر عدم اقرار او چنانکه سندان پیش کشید و بر تقدیر تسلیم اصرار و امتناع تلفظ بکلمه توحید لاسیما که کفر لازم آید
 غایب الا آنکه جاری مجرای معاصی باشد که با ایمان نیز تحقق میشود چنانکه فصل ثانی در ادب و تفسیر قره از ترجمه اسلام عزالی نقل نموده
 کَانَ مَنْ عَرَفَ اللَّهَ بِالذِّكْلِ وَ كَانَتْ الْعُرْفَانُ قَمَاتٍ أَوْ جَدَمٍ مِنَ الْوَقْتِ مَا امْكُنَّ أَنْ يَتَلَفَّظَ بِكَلِمَةِ اللَّهِ
 لَكُنَّ تَلَفَّظَ مَا كَانَ مُؤْمِنًا وَ كَانَ الْاِمْتِنَاعُ عَنِ النُّطْقِ جَارًا بِمَجْرَمِ الْمَعَاصِي الَّتِي يَنْبَغِي بِهَا مَعَ الْاِيْمَانِ وَ
 هَذَا حُكْمُ الْعَرَفِ وَ دُونَ ذَلِكَ يَكُونُ قَوْلُ الْاِيْمَانِ أَوْ ذِكْرُ سِرِّهِ وَ اجْتِزَاءُ شَهَادَتِهِ وَ جَانِبُهَا زَائِرٌ فِي مَحَلِّهِ مَقْرُونٌ بِشَرْحِ اِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 وَ حَقُّ آنست که حدیث کفر بطلان از موضوعات عمومی و تابع اوست که بعد از او بشان حضرت امیر و غوای ناصبی شام بوضع آن
 اقدام نموده اند و لهذا ایمان او در میان امامان پس از آن حمزه و عباس شهبهار نیامده و دیگر مسلمین را هم که در شان ابوطالب احادیث
 وارد نشده بلکه حدیث وارد گردیده بواسطه پیوستگی اموی و مخالفه ایشان در کفر آن حامی حوزه احمديه بسرحد تو او شهرت زبید
 دیگر لاسیما که ابوطالب را مسمی مشهوره بوده بلکه مسمی او در دین نیامده از آن و این بوده و همیشه حضرت رسول دفع ضرر قوم
 قبول نمود و چنانکه جبرئیل از آن خبر داده و بسبب فتنه حضرت رسالت قدم در راه هجرت نهاده و از عجایب آنکه بر وجهیکه سزا
 منقول خواهد شد مخالفان قبول اند که عباس امام خود را پیش از فتح مکه بچندین سال پیش از هجرت مصلحت حال حضرت رسالت را در آن
 میدانست و درباره ابوطالب قبول اند آن ندارند و عجز آنکه بعضی از اهل سنت فرعون را که جمیع مسلمانان و کافران بودند و نصیحت کردند
 اتفاق دارند میگویند که مسلمانان و عارف بجز او بودند اما عا و میگردید بجهت خطبیت و سیاست خود و نظر قوم ایمان خود را از ایشان پیش
 و در آنکار ایمان ابوطالب بنیاست بمانند اصرار بختی آنکه صاحب کتاب فضیحه ایشعه که کلی از غلات اهل سنت است از روی تعصب
 و عناد گفته که راضی ابوطالب را با ظهور کفرش ممنوع میگوید و علیه السلام نویسد و گوید همه اجداد رسول مومن بودند و ما ایشان را گوئیم
 نه رسول گفته است زایت ابوطالب من فضیحه من انار ابوطالب از شب معراج در آتش تنگ دیدیم و محمد بن حسن در موطا بنیسنه آورده
 که لا ینبغی المسلم الکافر و الکافر المسلم و در شهرت آن آورده است که علی بن محمد بن اسامه بن زید گفته اند که رسول ابوطالب
 بود حضرت رسول میراثش بر بعضی و طالب داده و دون بجز علی نپذیرد که آنکه کافر بود ابوبکر و عمر را با همه قد صافی ایشان و بیخ
 ایشان در دین خدا و شایسته رسول ایشان از کافرانند و عباس را با آنکه خدای تعالی او را با همه کرمت مخصوص گردانیده و در کتب
 بر بزرگی جاه او و او بصیفت را خوانند و چون بطلب مبر و صیفتا عباس کرد با آنکه او کمتر بود بسال از یازده سیکر او پس از آن
 مای و وفار و خواجه راضی او بصیفت مای میدانند و از کرامت و جلالت خدای تعالی خلافت در خاندان او نهادن و تقاضای راضی است
 و بودند و آل ابوطالب که از ابتدا تا انتها یکد بر است و نه کشان در ایامی قوی داشتند و اینند دلیل بر جل راضی است نیست تمام کلام
 آن اصحابی علی و شیخ اجل عبد الجلیل را در نقض آن گفته که جواب این ناصبی اهل کفار سر بر الضمائی آید آورده آنست اولاً گفته که ابوطالب
 با ظهور کفرش مومن گویند و علیه السلام فرمودند که ظهور کفر ابیطالب است از آنکه ناصبی از کجی معلوم شده از آنجا که چون رسول طفلان
 مادر پدر بماند و همه اعمامش از وی تیرا کردند و ابوطالب او را گرفت و بختانه بر دو تربیت کرد و خدمت بجا آورد تا بزرگ شد با آنجا
 که چون رسول دعوت کرد و مومنان اسلام و شریعت و احکام و همه اعمام خویشان از او تیرا کردند و ابوطالب میان حضرت او
 بست و شتر کفار و قریش و صنادید مکه ظاهر و باطن از وی دفع میکرد و با آنجا که چون علی در غار اقدیم بطنی کرد و پس در کفر خود خفیه
 که با جعفر صلی علی جناح این محبت تا او تیرا کرد و با آنجا که در وقتی که ابوطالب نامه با بل جبهه نوشت این بیات غرار در حق
 مصطفی گفته باشان نوشت بالبریه تعلم ملهک الحش ان محمدا بنی کوسنی و المسیح بن مریم انی بهادی

بودند

و جمل

